



۲۵۰

## ویژه نامهء شکراله پاکنژاد



شرح حال ( « باخترامروز » )

اسامی افراد « گروه فلسطین » ( « باخترامروز » )

مدافعات ( « ایران لیبرتی » )

فرد هالیدی : دربارهء پاکنژاد و مصاحبه ای با او ( « کانون هنرمندان ایرانی در تبعید » )

پاکنژاد: ازدها آخرین دژهای خود را از دست میدهد ( « آزادی » )

پاکنژاد: دفاع از مردم در برابر دیکتاتور ( « آزادی » )

هدایت متین دفتری : شکری و « جبهه تاریخی » ( « شورا » )

مسعود رجوی : به یاد پاکنژاد ( « شورا » )

مهدی سامع : شکری ( « ایران لیبرتی » )



« جريدة باختر امروز »  
 نشرة  
 منظمات الجبهة الوطنية الايرانية  
 في الشرق الاوسط  
 العدد اربع والثلاثون  
 السنة الثالثة  
 آذار ١٩٧٣  
 المرحلة الرابعة

# باختر امروز

مؤسس : شادروان دکتر سيد حسين فاطمی  
 نشریه سازمانهای جبهه ملی ایران در خارج از کشور  
 « بخش خاورمیانه »

شماره ۸ ، سال اول ، دوره چهارم ، بهمن ۱۳۴۹

BAKHTAR EMROOZ

Vol. IV, No 8

Jan. 21 — Feb. 21, 1971.

## گرمرو آزادگان دریند روسپی نامردمان پرکار

بیش از یکسال پیش رژیم شاه یسازده نفر از روشنفکران انقلابی ایران را که برای پیوستن به انقلاب فلسطین قصد داشتند از ایران خارج گردند در مرز ایران و عراق دستگیر کرد و در رابطه با اینها بسیاری در را که از جمله ۱۸ نفر از این آزادیخواهان در يك دادگاه نظامی در بسته با اصطلاح محاکمه و به حبسهای گوناگون محکوم گشتند

طی این محاکمات که در دو مرحله انجام گردید چند متزلزل سست عنصر نتوانستند دشواریهای مبارزه را تحمل کنند و پشت به خلق کردند . اینان در عین اینکه تسلیم شدند نشان کوچکترین تأثیری در جری مبارزه مردم ما نمیتواند داشته باشد و ذره ای در مسیر مبارزات توده ها به حساب نیاید ، همچون هر مرتد دیگر از صف مردم رانده میشوند و در کنار اینان است که قهرمانی دلاوران تسلیم نشناس چون خورشید رخشنده ای چشم خفاشان ظلمت پرست را کور میکند و حماسه نیرومندی ایمانشان شکوه مندی و برحق راهشان را نشان میدهد .

این فرزندان دلیر خلق هم اکنون در چنگال رژیم خون آشام شاه اسیرند ، و این وظیفه همه نیروی خلقی و سازمانهای دمکراتیک است که از زندانیان سیاسی مردم خود تا حد امکان دفاع کرده ، آنان را میتوانند در مبارزات خود سرمشقی باشند به دیگران بشناسانند . شناساندن این دلاوران و دفاع از آزادی آنان جدا از مبارزه برای رهائی خلق و آزادی ایران نیست . اینها کاملاً به هم آمیخته اند ، چرا که این فرزندان خلق اند و در دامان خلق پرورش یافته اند . از منافع زحمتکشسان حمایت کرده اند و جبهه توده ها انتخاب نموده اند ، و بخاطر پیوند عمیقشان بسازحمتکشسان و درگیری با دشمنان آنان بوده است که زندان افتاده اند .

ما از این پس در هر شماره . . . باختر امروز . . . یک یا دو نفر از این پیشگامان راه آزادی فردا را معرفی میکنیم .

## شکرالله پاك نژاد



### سیمرغ قله های کبودم که آفتاب هر بامداد بوسه نشاند به بال من

بعدها ناچار شدند خود بیکر تقریباً نیمه جانش را به بیمارستان برسانند ، ولی پاك نژاد عصر همان روز پس از کمی بهبودی نسبی از بیمارستان فرار کرد و از فردای آن روز باز مبارزه را از سر گرفت .

در سال ۱۳۴۲ او را به بهانه « اخلاق » از دانشگاه اخراج کرده و به سرپازخانه فرستادند .

( چندی است عوامل رژیم شاه دانشجویان مبارز را به بهانه « اخلاگری » به سرپازی میفرستند . آنها بزعم خود میخواهند به این طریق شخصیت دانشجویان را خرد کرده در محیطی به اصطلاح نامتجانس آزارش دهند ) لیکن پاك نژاد که از مردم بود و به راحتی با توده ها محشور میشد در آنجا نیز سرپازان را به خود جلب نمود و بسیاری از دوستان خویش را از میان همان سرپازان ساده انتخاب کرد . او در محیط خفقان آور سرپازخانه نیز تا آنجا که میتوانست از شرایط استفاده کند مبارزه میکرد و به همین جهت سرپازخانه هم برای او زندان و شکنجه داشت .

دو سال ناراحتی و مشقت و شنیدن هسزازان توهین و ناسزا از فرماندهان سرپازخانه نه تنها نزلتی در روحیه او بوجود نیلورد بلکه او را آبدیده تر و آگاه تر و مصمم تر ساخت . بعد از سرپازی، بعثت فروکنشی مبارزه تصمیم گرفت تحصیل نیمه تمام خود را بپایان رساند ، و بالاخره در سال ۱۳۴۷ از دانشکده حقوق رشته علوم سیاسی فارغ التحصیل شد . او برای امرای معیشت خود مدتی دنبال کار گشت و بالاخره در زمستان ۴۷ در سازمان بیمه های اجتماعی بطور موقت مشغول کار شد . ولی پس از چند ماه بعثت روشن شدن سابقه سیاسی اش برای اولیای اداره عنصر او را خواستند . بعد از مدتی بیکاری و دنبال کار گشتن در سازمان برنامه باز بطور روز مزد استخدام شد . کار او مطالعه در روستاهای ایران و تهیه پرسشنامه هایی برای این اداره بود . بدیهی است که او اعتقادی به صحت محتوی این پرسش نامه ها نداشت به این جهت خود شخصا در زندگی روستائیان مطالعه میکرد و از آنان میاموخت . او راه جوشیدن با توده ها را خوب میدانست ، و همین جهت آنها زود به او اعتماد میکردند . در هر روستائی چندین دوست خوب در بین همان روستائیان داشت . و همین بود که او را برای رژیم خطرناک میکرد .

در زمستان سال ۱۳۴۸ او و گروهی از همزمانش تصمیم گرفتند برای کمک به خلق قهرمان فلسطین و بیشتر بخاطر کمک گرفتن و کسب دستاوردهائی از تجربیات انقلاب فلسطین مستقیماً در مبارزه مردم آن سامان علیه امپریالیسم و زائده آن صهیونیسم شرکت کنند .

آنان برای رسیدن به فلسطین میبایست از عراق میگذشتند و در همین راه بود که در مرز ایران و عراق اکثرآ دستگیر شدند . بعد از دستگیری و اعزام به تهران پاك نژاد و یارانش مورد وحشیانه ترین و غیر انسانی ترین شکنجه های قرون وسطائی قرار گرفتند . از جمله بقیه در صفحه ۳-

شکرالله پاك نژاد ۲۹ سال پیش در خانواده ای فقیر در دزفول متولد شد . از همان دورانی که در دبیرستان تحصیل میکرد نمیتوانست در برابر زورگویی و بی عدالتی ازام و بی تفاوت بماند . عشق او به توده های زحمتکش و علاقه اش به زندگی آنها ، او را وادار میکرد که همیشه در موضع آنها قرار بگیرد . او بیشتر وقت خود را بین آنها میگذراند و از آنها یاد میگرفت و به آنها یاد میداد . شهر دزفول که بوسیله دو سه خانواده فئودال استثمار میشد با مردم فقیر و زحمتکشش برای پاك نژاد دانشکده خوبی بود . او در این دانشکده واقعی درس زندگی را آموخت ، و با غم و درد مردم عمیقاً آشنا گشت و زندگی برای همیشه با آنها پیوند خورد . در سال ۱۳۳۹ وارد دانشکده حقوق شد . در این سال جنبش طبقات زحمتکش و در پیشاپیش آنان قشر دانشجویی مرحله اوج گیری رسیده بود . پاك نژاد بمحض ورود به دانشگاه در موضع جنبش قرار گرفت و بعثت فعالیتهای وسیع پیگیری که در امر مبارزه علیه دیکتاتوری شاه از خود نشان داد ، بزودی توانست مسئولیتهای مهمی در سازمان دانشجویان وایسته به جبهه ملی بعهده بگیرد . از همان سال تا سال ۱۳۴۲ که او از دانشگاه اخراج کرده و بیسرزخانه گسیل داشتند يك لحظه دست از مبارزه نکشید ، بارها بازداشت شد و بزندان افتاد ، بارها مورد شکنجه وحشیانه مامورین قرار گرفت ولی هیچگاه نا امید نشد و از اعتقاد خود بر نگشت . او به نیروی لایزال خلق ایمان داشت و همین امر بود که او را در هر شرایطی بمبارزه وایسته با مردم از همه چیز خود میگذشت و هیچ چیز جز حقانیت آنها برایش مهم نبود در تظاهرات اول بهمن ۱۳۴۰ که ماموران ساواک و کمانده های جتر باز وحشیانه به دانشگاه هجوم بردند . بقصد کشت او را زدند بطوریکه



### شکر الله پاک نژاد . . .

دهها نوع شکنجه ای که به پاک نژاد دادند کشیدن ده ناخن انگشتان پاهایش بود . او همهء شکنجه ها را قهرمانانه تحمل کرد و مثل پارسا نژاد ، نیکخواه ، منصوری و صبوری تسلیم نشد ، چرا که مردم را با خود میدید ، چرا که به راه مقدس خود و به پروزی حتمی توده ها ایمان داشت . خود را از خلق میدید و خلق را با خود . در دادگاه فرمایشی رژیم شاه با جسارت تمام از ایدئولوژی انسانی خود دفاع کرد . لایحه دفاعیه خود را طوری تنظیم کرده بود که بطور ضمنی دفاع از دوستانش را نیز در بر میگرفت . رای دادگاه از ابتدا برای او روشن بود ولی او دفاع از خود را یعنی دفاع از عقیده خود را - وظیفه انسانی خویش میدانست . در آخر همانسان که انتظار میرفت این « دادگاه » فرمایشی او را به اشد مجازات ممکن یعنی حبس دائم با کار « محکوم » کرد او با چهره گشاده و از صمیم دل یک عمر آزادیش را در راه توده ها بخشید ، و برای چندمین بار باز ثابت کرد که در راه خلق از همه چیز خود میگذرد . وجود چنین مبارزی قهرمان در صفوف مبارزین ایرانی مایه افتخار آنهاست اگرچه اکنون او در زندان است اما دوستان و همزمان او مبارزه را ادامه خواهند داد ، مردم بیکار خواهند کرد و پیروز خواهند شد . و این ، همانست که او میخواست و میخواهد .

بخاطر ادامه مبارزه ، بخاطر کوشش برای آزادی پاک نژاد و سایر مبارزین وطنپرست ، بخاطر مبارزه با امپریالیسم و رژیم دست نشانده شاه ضغوف خود را باز هم فشرده تر سازیم .

« جریده باختر امروز »  
نشرة  
منظمات الجبهة الوطنية الإيرانية  
في الشرق الاوسط  
العدد اربع والثلاثون  
السنة الثالثة  
آذار ۱۹۷۳  
المرحلة الرابعة

# باختر امروز

مؤسس : شادروان دکتر سید حسین فاطمی  
نشریه سازمانهای جبهه ملی ایران در خارج از کشور  
« بخش خاورمیانه »



# اخبار



شکراله پاک نژاد سلطان زاده ناصر کانخاساز

- ۱۷- داود ابراهیمی ( کتابفروشی ) ۵ سال
- ۱۸- رضا معتمدی ( حقوق ) ۳ سال
- ۱۹- محسن طیبی شمستری ( حقوق ) ۳ سال
- ۲۰- منوچهر برهن ( اقتصاد ) ۳ سال
- ۲۱- ایرج عتیقی ( بخشدار ) ۳ سال
- ۲۲- فرهمند رکنی ( ادبیات ) ۲ سال
- ۲۳- حسین سجادیه ( پزشکی ) ۲ سال
- ۲۴- غلامرضا زما تیان ( حقوق ) ۲ سال
- ۲۵- نعمت‌الله فرهمند ( سپاهی ) ۲ سال
- ۲۶- اکبر مجابی ( پلی تکنیک ) ۱ سال
- ۲۷- پرویز ابراهیمی ( پزشکی ) ۱ سال
- ۲۸- روزبه گلی ( کارگر ) ۲ سال
- ۲۹- عبدالله خاکی مقدم ( دبیر ) ۸ ماه
- ۳۰- حسن لطف آبادی ( لیسانسیه ) ۶ ماه
- ۳۱- مهدی سامع ( پلی تکنیک ) ۶ ماه
- ۳۲- منوچهر زادمثنش ( حقوق ) ۶ ماه
- ۳۳- ابراهیم حاجتی ( مهندس ) ۲ ماه
- ۳۴- عزت‌الله لطیفیان ( بازرگانی ) ۲ ماه
- ۳۵- قانع ( پلی تکنیک ) تیرته کسانیا که هنوز محاکمه نشده‌اند :
- ۳۶- ایرج محمدی ( پلی تکنیک )
- ۳۷- مصطفی کنیانی ( راهنمای سپاهی )
- ۳۸- فریدون خاوند ( حقوق )
- ۳۹- ابراهیم نوشیروان یوز ( پلی تکنیک )
- ۴۰- علی رودگرمی ( دبیر )
- ۴۱- امیر فطانت ( دانشگاه شیراز )
- ۴۲- سیامک رامستی ( سپاهی )
- ۴۳- فرج‌اله آفا زاده ( کارگر )
- ۴۴- رحیم عراقی ( پلی تکنیک )
- ۴۵- مسعود مخملی ( پلی تکنیک )
- ۴۶- بهروز آصفی ( علوم )

● تعداد مبارزینی که با اتهام تمایل به پیوستن به جنبش فلسطین بدست درخیمان حکومت شاه هی افتند در حال نزاید است . ما قریب ۵ ماه پیش طی اعلامیه ای اسامی ۳۶ نفر از این گروه را منتشر ساختیم و سپس در شماره های بعد اسامی بیشتری که مرسید درج میشد . تعداد این افراد تا آنجا که مطلع شده‌ایم به ۵۵ نفر رسیده است . عده ای از این آزادخواهان در دادگاه های فرمایشی شاه اخیرا محکوم شده اند برای عده دیگری تقاضای اعدام و یا حبس های طولانی شده است و محاکمه آنها در جریان است و تکلیف عده دیگر هنوز روشن نیست . ما در زیر اسامی دستگیر شدگان را درج میکنیم و به شاه و عمال او اطمینان میدیم که نخواهیم گذاشت نیاک سویی را که در مورد این وطن پرستان دارند عملی کنند .

- گروهی که محاکمه شان در جریان است و دادستان برای آنها تقاضای اعدام یا زندان کرده :
- ۱- شکراله پاک نژاد ( لیسانسیه حقوق ) اعدام
  - ۲- مسعود بطحانی ( کارگر ) اعدام
  - ۳- ناصر کانخاساز ( قاضی ) حبس ابد
  - ۴- احمد صبوری ( دانشجوی علوم ) اعدام
  - ۵- عبدالله کابلی ( دانشجوی کشاورزی ) حبس ابد
  - ۶- ناصر رحیمیخانی ( دانشجوی حقوق ) اعدام
  - ۷- محمد رضا شانگون ( حقوق ) ده سال
  - ۸- هدایت‌الله سلطان زاده ( فنی ) ده سال
  - ۹- ابراهیم انزابی ( حقوق ) ده سال
  - ۱۰- صلابت زنجیر ( دانش آموز ) ده سال
  - ۱۱- امیر محمد معزز ( دانش آموز ) ده سال
  - ۱۲- عبدالرضا نواب ( پلی تکنیک ) ده سال
  - ۱۳- هاشم سنگ‌وند ده سال
  - ۱۴- فرشید جمالی ( اقتصاد و پلی تکنیک ) ده سال
  - ۱۵- ناصر جعفری ( دانش آموز ) ده سال
  - ۱۶- فرهاد اشرفی ( لیسانسیه حقوق ) ده سال
- کسانیا که در دادگاه های نظامی تا کنون محکوم شده اند :



- ٤٧- محمد علي الٰهي پناه ( پلي تكنيك )  
٤٨- كتابچي ( پلي تكنيك )  
٤٩- عباس حسينيان ( پلي تكنيك )  
٥٠- حسن مكارمي ( پلي تكنيك )  
٥١- عظيم گلچين ( پلي تكنيك )  
٥٢- عبدالله سعيدي ( پلي تكنيك )  
٥٣- بهرام شالگونى ( حقوق )  
٥٤- داود صالح دوست ( فنى )  
٥٥- عبدالعلي فرزام ( افسر )





**مدافعات در دادگاه فرمایشی آریا مهری !**

به نقل از دفترهای ارادگی، دفتر اول دی ماه 1363

<http://www.iranliberty.de/pdfs/modafeat.pdf>

**یک - در دادگاه بدوی نظامی (1)**

1\_ ابرادات طبق ماده 195 آئین دادرسی ارتش

با احترام این مراتب را در ایراد به صلاحیت دادگاه و اصولا در ایراد به قانونی بودن و تشکیل آن برخلاف قانون به استحضار می رساند

1\_ قانون اساسی بین افراد مملکت و حکومت بین افراد مملکت و محاکم- بین افراد مملکت و قوای سه گانه مقننه - قضائیه و مجریه حاکم مطلق است و حکومت قانون اساسی در تمام شئون قانونی مملکت لازم الاتباع است و هر اقدام و عملی که در مملکت صورت بگیرد باید در چهار چوب قانون اساسی باشد و هر اقدام و عملی که مغایر قانون اساسی باشد معتبر نیست و لازم الاتباع نمی باشد و هیچکس هم مجبور نیست آن را تبعیت و اطاعت کند.

حال بپنیم تشکیل جلسه امروز طبق اصول قانون اساسی هست یا نه؟ اگر طبق قانون اساسی است بعد درباره صلاحیت و یا عدم صلاحیت آن می توان صحبت کرد. ولی در صورتی که اساسا تشکیل این جلسه برخلاف قانون اساسی باشد دیگر بحث درباره یک امر غیر قانونی زائد است و حتی بحث درباره صلاحیت بی مورد خواهد بود.



شکراله پکنزاد در حال قرائت دفاعیه، در سمت راست او کاخ ساز و مسعود بطحایی و در سمت چپ وی عبدالله فاضلی دیده می شوند

اصل 74 متمم قانون اساسی که عینا آن را نقل می کنم مقرر می دارد که هیچ محکمه ای ممکن نیست منعقد گردد مگر به حکم قانون. پس وقتی که قانون اساسی تشکیل محکمه ای را ممکن نمی داند مگر به حکم قانون به طریق



اولی ممکن نیست محکمه ای تشکیل شود که مطابق با قانون اساسی باشد. من اصل 76 متمم قانون اساسی را عیناً نقل می کنم که مقدر میدارد: انعقاد کلیه محاکمات علنی است مگر آن که علنی بودن آن محل نظم یا منافی عصمت باشد در این صورت لزوم اختفا را محکمه اعلام می نماید. حال ببینیم جلسه امروز مرکب از چه کسانی است؟ من اسامی همه آقایان حاضر در این جلسه را مشخصاً قید می کنم که از لحاظ ثبت در پرونده معلوم باشد که حتی یک نمایشچی در این جلسه نیست. متهمین آقایان (مسعود پطخانی - احمد صبوری - ناصر کاخساز- ناصر رحیم خانی- عبدالله فاضلی- هاشم سکوند- هدایت الله سلطان راده- عبدالرضا نواب پویندوری- بهرام شالکونی- داود صلحیوست - سلامت رحیم- محمد رضا شالکونی- ابراهیم ابراهیم نژاد- محمد معزز- ناصر جعفری- فرشید جمالی - فراد اشرفی و شکرالله پاک نژاد- بهلاوه - آقای رئیس دادگاه- آقایان فضاوت- آقای ندستان- آقای منشی و آقایان درجه داران و سرپران. خواهش می کنم اگر صورت جلسه ای هست که محکمه تصمیم بر غیر علنی بودن خود گرفته است هم اکنون قرائت شود تا در صورت جلسه تشکیل دادگاه قید شود..



از چپ به راست: شکرالله پاک نژاد - سلامت رحیم و فرهاد اشرفی





بنابراین وقتی اصل 76 متمم قانون اساسی اجرا نشود و جمعی که قانون اساسی اعطا نموده رعایت نگردد و جلسه ای بدون حضور تماشاچی تشکیل شود بنا به صراحت اصل 76 متمم قانون اساسی چنین جلسه ای محکمه نیست و این که من در اظهاراتم گفتم "جلسه" و نگفتم "دادگاه" یا محکمه برای تبعیت از اصل 74 و 76 قانون اساسی است که باز هم آن را تکرار می کنم: "هیچ محکمه ای ممکن نیست منعقد گردد مگر به حکم قانون" و اصل 76: "اعلای کتبه محاکمات علنی است مگر آن که علنی بودن آن محل نظم یا منافی عصمت باشد در این صورت لزوم اجتناب را محکمه اعلام می نماید." "آها واقعا" تشکیل دادگاه علنی مثل نظم یا منافی عصمت است؟ اگر بفرم محال چنین باشد باید

قبل از شروع اعلام گردد که محکمه مخفی است و چنین اعلامی نشده است و در صورت جلسه هم باید نگریخته است. باید توضیح دهم که واضعین قانون اساسی برای این که در تقصیرات سیاسی، دولت ها نتوانند روی اقدامات غیر قانونی خود سرپوش گذاشته و روشنفکران را بدون اطلاع مردم دسته دسته بدون سرو صدا در دادگاههای در بسته محاکمه و محکوم نمایند، در قانون اساسی و متمم آن تأکید خاصی کرده اند و اصل 77 متمم قانون اساسی مبنی بر این توجه خاص است که عیناً فرات می گنم: "دیواره تقصیرات سیاسی و مطبوعاتی چنانچه معرمانه بودن محاکمه صلاح باشد، باید به اتفاق جمیع آراء اعضاء محکمه بشود" ملاحظه می کنید حتی برای اینکه مبادا دولت بتواند اکثریت اعضاء محکمه را تحت تأثیر قرار دهد و جلسه را مخفی تشکیل دهد تصریح کرده که در مسائل سیاسی لزوم علنی بودن باید به اتفاق آراء اعلام شود. این اصل را خوانم تا توجه قانون اساسی به اصل علنی بودن محاکمه خاصه در مسائل سیاسی روشن شود برای من و همه مردم آزادی خواه ایران و جهان که می دانند چگونه قانون اساسی در صورت لزوم سوء تعبیر می شود روشن است که اصولاً همه سیستم حکومتی ایران بدون استثناء معتقدند که در ایران هیچ کس به اتهام سیاسی نه بازداشت می شود و نه محاکمه می گردد. من و همدا جوان دیگر نظیر کسانی که در این جلسه در ردیف متهمین نشسته اند و مسلماً از نظر آزادی خواهان جهان باعث افتخار ملت ما هستند، بنظر این دستگاهها جهانیان هستیم که به مجازات های جنائی محکوم می شویم، من فحش ندارم در این مرحله در اساس ماهیت اتهام بحث کرده و ثابت کنم که اتهام سیاسی است بلکه در این جا فقط می خواهم از اصل 77 متمم قانون در تأکید اصول 74 و 76 آن کمک گرفته و بگویم که این جلسه بر طبق قانون اساسی و متمم آن "محکمه" نمی تواند باشد مگر اینکه جلسه علنی شود و به تماشاچی که در بین آنها افراد خانواده های ما و خبرنگاران رسمی و قانونی مطبوعات ایران و جهان امکان حضور داده شود. زیرا اول باید این جلسه براساس اصول قانون اساسی، به شکل محکمه مقرر در قانون درآید، بعد من در محضر محکمه نظامی دلائل خودم را در ابراد به صلاحیت دادگاه نظامی بگویم، بنابراین اجرای اصول 74 و 77 متمم قانون اساسی و اعلام علنی بودن دادگاه و حضور تماشاچی که هم اکنون جلوی در ورودی دادرسی ارتش منتظر ورود در جلسه هستند اولین شرط تبدیل این جلسه به محکمه است.

## 2\_ حر صلاحیت

اکنون درباره رد صلاحیت ذاتی و قانونی دادگاه نظامی در مورد اتهامات وارده مطالبی به سمع دادگاه میرسانم قبل از ورود به مطلب باید بگویم که اینجانب کاملاً مطمئنم که آقایان در مورد رد صلاحیت دادگاه نظامی حساسیت دارند و اساساً همین که کسی دادگاه نظامی را بعنوان مرجع قضائی برای رسیدگی به اتهاماتی از قبیل اتهامات این گروه صالح نداند، خود همین امر را جرم میدانند. با این همه من خود را موظف میدانم که به عنوان یک انسان از حقوق خود دفاع کنم. وقتی کسی صلاحیت مراجع نظامی را برای رسیدگی به اتهامات مربوط به این پرونده قبول کند بطور ضمنی رسیدگی به اتهامات مزبور را از آثار دستگیری بوسیله مامورین سازمان امنیت و نیز بازجویی های توأم با شکنجه های وحشتناک و غیر انسانی و بازرسی و غیره را نیز پذیرفته است. این همه ظلم و ستم ها، این همه شکنجه و آزارها



که در مورد تمام افراد این پرونده انجام شده از صحنه گذاشتن به صلاحیت محاکم نظامی برای رسیدگی به اتهامات سیاسی، به اتهامات مربوط به طرز تفکر و اندیشه انسانی سرچشمه می گیرد. باید توضیح بدهم که قوانین مملکتی در صورتی لازم الرعایه هستند که در چهارچوب قانون اساسی و منشور ملل متحد تصویب شوند و آنچه که خلاف قانون اساسی و اعلامیه حقوق بشر باشد نه تنها لازم الاتباع نیست بلکه مجریان چنین قوانین خلاف قانون اساسی و منشور ملل به اتهام زیر با گذاشتن قانون اساسی و بی اعتنائی به حقوقی بشر قابل تعقیب و مجازات می باشند.

اکنون اصل 79 متمم قانون اساسی را عیناً قرائت می کنم: "در مورد تفصیلات سیاسی و مطبوعات هیأت منصوبین در محاکمه حاضر خواهند بود." من اعلام می کنم که اگر تفصیری متوجه من باشد آن تفصیر سیاسی است و باید محاکمه با حضور هیأت منصفه صورت بگیرد. ولی محاکم نظامی اساساً معتمدند که در این مملکت هیچ کس به اتهام سیاسی دستگیر و محاکمه نمی شود. من و دوستان مرا که در اینجا حضور دارند عده ای جنایی در ردیف قاتل می دانند که اتهام جنایی معمولی دارند نه اتهام سیاسی. با این تفاوت که قاتل ها در این کشور از شکنجه شدن مصون اند چون قضاوت عدلیه به اتهام آن ها رسیدگی می کنند، ولی متهم سیاسی یک "مزیت" دارد و آن هم این است که وقتی دستگیر می شود شکنجه اش هم می نمایند، اما من که بعنوان یک متهم در اینجا هستم باید صریحاً بگویم که اگر اتهامی به من وارد باشد آن اتهام مربوط به طرز تفکر و اندیشه من است. اتهام مخالفت یا ظلم و جور و ستم و با بی عدالتی است که اینها همه اتهام سیاسی نامیده می شود و باید اصل 79 متمم قانون اساسی اجرا شود و هیأت منصفه حضور داشته باشد والا تشکیل دادگاه برخلاف و مغایر اصل 79 متمم قانون اساسی است و کسانی که قانون اساسی را زیر پا بگذارند قابل محاکمه و تعقیب می باشند. چقدر دردناک است که گفته شود ایرات از نظر اجرای قانون اساسی و رعایت حقوق بشر نسبت به سی سال پیش رو به قهقرا رفته است.

برای این که حرف هایم متکی به دلیل عینی و سند تاریخی باشد باید بگویم که قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال مملکت که مورد استفاده مراجع نظامی است در 22 خرداد 1310 یعنی 39 سال قبل تصویب شده است. اولین دسته کمونیست های ایران در سال 1316 مشهور به گروه 53 نفر بموجب همین قانون مقدمین بر ضد امنیت کشور مصوب 22 خرداد 1310 محاکمه و محکوم شدند، ولی نه در محکمه نظامی بلکه در محکمه جنائی عدلیه . (3) حالا از آن تاریخ 33 سال می گذرد و ما را به همان اتهام و بر طبق همان قانون به محاکمه کشانده اند ولی در زیر برق سر نیزه مأمورین نظامی در دادگاه نظامی. این است نتیجه و مفهوم پیشرفت مملکت در ظرف 33 سال در صیانت حقوق انسانی. دنیا باید بداند که ما در چه شرائط وحشتناکی زندگی می کنیم که قوه قضائیه مملکت زیر سر نیزه خرد شده است و همه زندگی مردم پوسیله ارتش و قوه مسلح حل و فصل می نمود و جز دعاوی مربوط به سفته و تبدیل مال الاجاره و اتهامات مربوط به کلاه برداری و چک بلامحل ، عدلیه بکاری اشتغال ندارد. در واقع آن چه علت و فلسفه وجودی قوه قضائیه و تشکیل قوهی تلافیه است که قانون اساسی نیز آن را در اصول 26 و 27 مورد عنایت قرار داده اساساً بهم خورده و در مملکت جز از یک قوه که قوه مجریه است چیزی نیست.



فیلاً" پدھم کہ اصل مشروطیت بہ علت ظلم و ستم حکام دولتی و این کہ حکومت بہ ہمہ کار مردم بہ ارادہ شخصی رسیدگی مہکرد و ضابطہ صحیحی وجود نہداشت مورد تقاضا قرار گرفت. ابتدا مردم خواستار عدالت خانہ بودند و بعد خواہان مشروطہ شدند. منظر لز این توضیح این است کہ ما بہ اصلی مشروطیت عدالت است و مردم فکر کردند کہ با استقرار مشروطیت و با تکیہ قوای سہ گانہ : مہنہ، فضائیلہ و مجریہ از سہیستم حکومت کہ ہمیشہ "جلاد" از



ردیف اول از چپ بہ راست: احمد صبوری، انزلی نژاد، کاخ ساز و پاک نژاد  
ردیف دوم: نواب ہوشہری، بہرام شالنگونی، صلحدوست و سلامت رنجبر  
ردیف سوم: محمد زینا شالنگونی



عناصر اولیه آن بود رهائی خواهند یافت و دیگر هیچ خوشخواری نخواهد توانست با اراده شخصی دستور مجازات متهمی را صادر کند. اختصار فضولت و رسیدگی به جرائم را خواستند از حاکم گرفته و به قاضی بدهند. قاضی یعنی کسی که جزو قوه قضائیه و جدا از قوه مجریه باشد. حال من سئوال می کنم: ما متهمین حاضر در این دادگاه در مقابل قوه قضائیه قرار داریم یا در مقابل قوه مجریه؟ با تصریحی که در بند دوم اصل 27 قانون اساسی شده و تمیز حقوق یا در عرفیات به محاکم عدلیه تفویض نموده و این جا هم که در آن محاکمه می شویم عدلیه نیست، پس ما را قوه مجریه محاکمه می کند نه قوه قضائیه و ما برگشته ایم به زمان قبل از مشروطیت یعنی عهد مظفرالدین شاه و قبل از انشاء قانون اساسی. اما در مورد اصول 27 و 28 قانون اساسی باید بگویم که محاکمه متهمین از جمله اینجاب در زیر سر نیزه ارتش و قوای مسلح یعنی محاکمه در زیر سیطره قدرت اجرائیه مملکت است و خلاف اصل 28 قانون اساسی که می گوید: "قوای ثلاثه مزبور از یکدیگر ممتاز و متفصل خواهند بود."

اکنون محاکمه اینجابات در این جا به معنی پیمانال کردن قوه قضائیه و برهم زدن اصل تفکیک قوای ثلاثه است و این اقدامات مجازات دارد و توجه آقایان را به مواد 82، 83 و 84 قانون مجازات عمومی جلب می کنم. ماده 83 قانون مجازات عمومی: "هر یک از اشخاص ملکوک در ماده قبل برخلاف قانون، آزادی شخصی افراد ملت را سلب کند یا افراد ملت را از حقوقی که قانون اساسی به آنها داده محروم نماید از شغل خود متفصل و از دو تا ده سال از حقوق اجتماعی محروم خواهد شد." سئوال من این است که اصول 27، 28، 74، 76، 77 و 79 قانون اساسی به من که منم هستم حقوقی را اعطاء کرده است یا نه و شما با کشاندن من به اینجا و محاکمه کردن من، مرا از آن حقوق محروم کرده اید یا نه؟ درست است که شما بوزخند خواهید زد که چه کسی جرأت داد ماده 83 قانون مجازات عمومی را درباره ما اجرا کند؟ درست است که شما پیش خود خواهید گفت: "آهن، حکومت است که خودش می خواهد چنین بکنیم" اما وظیفه من گفتن حقایق است تا مردم دنیا بدانند در ایران که این همه صحبت از حقوق بشر و قانون می شود چه می گذرد.

### 3- آخرین دفاع

ریاست محترم دادگاه، داورسان محترم، مامورین سازمان امنیت در سال گذشته عده زیادی از دانشجویان و آزادی خواهان ایران را به اتهام اقدام علیه کشور توقیف کرده و پس از شکنجه های وحشتناک قرون وسطایی با پرونده های ساختگی به دادگاه های نظامی اداره دادرسی ارتش فرستادند. شماره کسانی که در دی و بهمن ماه سال گذشته به اتهام همدردی با مردم فلسطین یا همکاری با افراد گروه فلسطین توقیف شدند از صد نفر بیشتر بوده که عده ای از آنان پس از محاکمه محکوم و پس از انقضای مدت محکومیت آزاد شده یا به سربازخانه ها اعزام گردیدند و بقیه یعنی بیش از چهل نفر دیگر در زندانهای ساواک پس می برند. قبل از هر چیز این سوال مطرح می شود که علت واقعی توقیف این عده هدف، روابط و چگونگی توقیفشان چه بود؟ زیرا عبارت "اقدام بر ضد امنیت کشور" عنوان بازداشت تمام متهمین سیاسی در ایران است. از نظر سازمان امنیت عده ای جانی روشن فکر نما با ایجاد روابط مخوف و با هدف های



عبر انسانی و آدمکش و قتل و غارت قصد داشته اند بکمک دولت خارجی مردم ایران را بکشند. اینگونه ادعاهای در نظریه سازمان امنیت که در پرونده ها هم منعکس است قید شده . بدون احتیاج به مقدمه چینی و بدون آنکه به خواهم دعاوی سازمان امنیت را در مورد سرقت بانک ها و مواد منفجره، نارنجک ها، اسلحه های کمربندی و تفنگ های مکتسوفه ، عملیات عبور غیر مجاز از مرزهای افغانستان و عراق و رابطه با سفارت خانه های چین و مصر ، رابطه با دولت عراق و سازمان های فلسطین و غیره را که ساواک در پرونده سازی علیه افراد این گروه و در گزارشات خود به دادرسی ارتش ذکر کرده نقیذ یا تکذیب کنیم، تشریح این مسئله برای آقایان رئیس و اعضاء دادگاه ضروری است که بیشتر افرادی که در این دادگاه محاکمه می شوند هیچ گناهی جز هم دردی با مردم فلسطین ندارند. در واقع دستگاه حاکمه ایران با محاکمه ما در این دادگاه همبستگی ملت ایران با خلق فلسطین و تمام مردم ایران و جهان را برهائی سرزمین فلسطین از نوع امپریالیسم و صهیونیسم به محاکمه کشیده است، البته سایر دوستان در مورد مسئله فلسطین و علل عزیمت ما برای پیوستن به نوظف خلق فلسطین به تفصیل صحبت کرده و می کنند ولی من بطور خلاصه می گویم که برخلاف ادعای مکرر دستگاه حاکمه ایران مبنی بر طرفداری از جالیق آوارگان فلسطین و علمبرگ تبلیغات خود دولت در مورد کمک به آنان و گفتارهای مقامات دولتی در رادیو و تلویزیون و نیز مقالات متعدد معانات رسمی درباره طرفداری دولت ایران از دعاوی خلق فلسطین، در این دادگاه عده ای از آزادی خواهان ایران تنها به دلیل هم دردی با مردم فلسطین محاکمه می شوند. ملت ایران و جهانین باید بدانند که بسن اتهامات گوناگون به افراد این گروه که در کبیر خواست مطرح شده توطئه سازمان امنیت برای لوٹ کردن هدف گروه و منحرف کردن افکار عمومی می باشد البته ذکر این موضوع ضروری است که هدف کمک به خلق فلسطین از عقاید ضد امپریالیستی ما جدا نیست و در واقع قوه محرکه ما در این را اعتقاد ما به مبارزه علیه امپریالیسم و صهیونیسم بوده است. اسرائیل امروز دیگر از صورت ظاهر یک دولت مظلوم به صورت یک دولت متجاوز که مورد حمایت امپریالیسم است درآمده. اسرائیل که به صورت یک برج مراقبت امپریالیسم عمل می کند وسیله ای برای اسارت اقتصادی و سیاسی منطقه خاور میانه است. این دولت قہمت خون هائی را که طی قرن ها در انگلستان و آلمان و اسپانیا و فرانسه و روسیه و بلکان از یهودیان ریخته شده، امروز از اعراب وصول می کند و در این راه از هم دستی کامل سرمایه داران غربی و امپریالیسم آمریکا و انگلیس برخوردار است و می داند چرا امروز ما در این دادگاه محاکمه می شویم؟ چون دولت ایران هم دست نشانده سرمایه داران غربی و امپریالیسم آمریکا و انگلیس است. اجازه بدهید برای اثبات این موضوع و برای این که روشن شود که چرا به جرم هم دردی با مردم فلسطین محاکمه می شویم قدری به عقب برگردیم: قدرت و نفوذ استعمار انگلستان در ایران قبل از حکومت مشروطه بقدری بود که کشور ما بیشتر با نظر سیاستمداران انگلیسی اداره می شد. پس از درگیری انقلاب مشروطه و در اثر کوشش ها و جان بازی های مردم به رهبری مردانی نظیر سترخان و باقر خان و حیدر عمو اعلی ، بالاخره مشروطه خواهان پیروز شدند، ولی به علت توطئه های استعمار خارجی و ارتجاع داخلی پیروزی مشروطه مدت کوتاهی بیش طول نکشید همان دوره ها و سلطنه ها، همان اشراف و فئودال ها تحت عنوان مشروطه بر دوش مردم سوار شدند و مملوحت مردم نیز به صورت جنبش های دیگری نظیر قیام خابانی در



آذربایجان، قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان و مهم تر از همه قیام میرزا کوچک خان در گیلان بروز کرد. استعمار انگلستان که خود را با جریان انقلابی پر قدرتی روبرو می دید دست به کار شد. تاسیس حکومت انقلاب بلشویکی در روسیه که در همسایگی ایران قرار داشت و به صورت پایگاه بزرگ انقلاب جهانی درآمد بود نیز مزید بر علت شده و دست نشاندهگان داخلی استعمار انگلستان را به حرکت در آورده و لزوم ایجاد یک دیکتاتوری سیاه که هرگونه صدای آزادی خواهی و استقلال طلبی را خفه کرده و امنیت لازم را برای استعمار گران انگلیسی و نفت خواران مربوطه بوجود آورده و در عین حال جانی بین انقلاب روسیه و سرزمین مستعمره هندوستان باشد، بالاخره منجر به کودتای سوم اسفند 1299 و سپس روی کار آمدن رژیم دیکتاتوری بهست سیاله شد. ماجرای های نفتی دوره بیست ساله و سایر امتیازات استعماری آن دوره مشهورتر از آن است که احتیاجی به تشریح داشته باشد. انتضاح سوم شهریور 1320 نیز به همین ترتیب، کوشش نیروهای مترقی در دهه 1320-30 و مبارزات ضد استعماری مردم ایران منجر به تشکیل حکومت ملی دکتر مصدق شد. مبارزات ملت ما در دوره حکومت دکتر مصدق با استعمار انگلستان و ملوهای امپریالیسم آمریکا به عنوان میراث خوار استعمار و بالاخره کودتای ضد ملی 28 مرداد که به کمک دلارهای آمریکایی و سیاستمداران انگلیسی و دست نشاندهگان ایرانی آنان انجام گرفت راه را برای ورود آمریکا به صحنه سیاست ایران به عنوان یک عامل تعیین کننده باز کرد. بعد از 28 مرداد 1332 زنجیر های گران استعمار بر دست و پای ملت ما هر روزه بیشتر و بیشتر پیچیده شد. قراردادهای نفت با کنسرسیوم ، ورود در پیمان استعماری بغداد که بعد به سنتو تغییر نام داد، قراردادهای اقتصادی و سیاسی و استعماری متعدد با آمریکا و انگلستان ، کاپیتولاسیون چندین قراردادهای نظیر آن ، روز به روز مین ما را در جوت وابستگی هر چه بیشتر به غرب بخصوص به آمریکا بیش برد. ملی از نظر امپریالیست ها این ها هنوز کافی نبود. مصلحت آنان حکم می کرد که از نظر سیاسی ایران به یک قبرستان و یا به اصطلاح خودشان به یک " جزیره آرامش " تبدیل شده و از نظر اقتصادی وابستگی آن به حد کافی رسیده و خطر گسیختن زنجیر های استعمار برای مدتی طولانی از بین برود. به همین دلیل بود که امر شنگه اصلاحات ارضی به راه افتاد. در زمینه آرلیست بازی های سیاسی و خبه شب بازی های انتخاباتی سال های 1339 ، آمدن حکومت دکتر امینی، تعارضات سیاسی و مسافرت های سران مملکتی به کشور های خارجی چیزی نمیگردد. همین قدر کافی است گفته شود که اصلاحات ارضی و عملیات وابسته به آن که به انقلاب ششم بهمن مشهور شده است به عنوان یک اقدام سیاسی نه اقتصادی برای تثبیت دستگاه حاکمه نه نجات دهقانان و کارگران و زنان، از بالا بوسیله دستگاه حاکمه وابسته به استعمار ، نه از پایین بوسیله مردم انجام گرفت. اصولاً رسالت اصلاح طلبی از بین بردن شرائط انقلاب است. یعنی همبشه به نفع طبقات حاکمه و برای ادامه استعمار و ظلم و ستم انجام می گیرد. استعمار چه قدیم و چه جدید برای تسویل کار خود باید عملیات اصلاحی انجام دهد. انگلیسی ها در بدو ورود به هندوستان مقدار زیادی راه آهن و جاده و ساختمان و خطوط تلفن و تلگراف و کارخانه و پالایشگاه و غیره ساختند تا هر چه بیش تر و بهتر هندوستان را بچاپند. اصلاحات ارضی و عملیات وابسته به آن هم دارای دو هدف عمده بود: اولاً از بین بردن خطر شورشیهای دهقانی و مهلتاریزه کردن دهانت و روسفاهی ایران. ثانیاً توسعه بازارهای فروش برای مواد ساخته شده



صنایع غریبی و ایجاد تسهیلاتی برای تسلط هر چه بیشتر بر منابع طبیعی و مواد خام، و پس از اصلاحات ارضی است که هباهوی صنعتی شدن ایران براه می افتد و با ایجاد چند کارخانه مولناز، ایران به عنوان کشوری در رتبهء معالکت صنعتی معرفی می شود. در عمل موسسات بزرگ امپریالیستی برای از بین بردن استقلال اقتصادی ایران کارخانه ها و موسسات ممتازی در کشور ما ایجاد می کنند. این موسسات بظاهر ایرانی عملاً "بوسیله موسسات آمریکائی، انگلیسی، آلمانی و غیره بوجود آمده اند، مثلاً کارخانه جات اتوموبیل سازی که نام آنها مدتهاست به عنوان ضابطه پیشرفت صنعتی ایران در کتابهای دولتی دمیده می شود در این به اصطلاح کارخانجات که وابسته به موسسات بزرگ اتوموبیل سازی کشور های فوق الذکر اند، منتها قطعات مختلف اتوموبیل که قبلاً ساخته شده بهم وصل گردیده و بنام اتوموبیل ایرانی به بازار می آید و از این راه کارخانه های سازنده در اروپا و آمریکا از پرداخت مبلغ هنگفتی مالیات و گمرک خلاص می شوند.... علیرغم همه سر و صدائی که در مورد صنعتی شدن ایران براه افتاده در دنیا همه می دانند که به قول آن خبرنگار هندی تاسیس چند کارخانه مولناز صنایع غریبی، دلیل خنده آوری بر صنعتی بودن ایران است و این کارها تماماً" در جهت وابستگی هر چه بیشتر ایران به امپریالیسم غربی صورت گرفته است. در واقع پیشرفت هایی که دولت مدعی است در ایران ایجاد کرده بر اساس منافع امپریالیست ها و مبتنی بر ایده نولوژی مصرف است که هدفش تبدیل مردم ایران به مصرف کنندگان محصولات است که از شرکت های سرمایه خارجی و داخلی و همکاری آنها تولید میشود. افزایش مصرف رادیو، تلویزیون، یخچال، اتوموبیل، برقی، و کولر و شوفاژ و پودر و ماتیکی و جویاب ناپلئون حسابش با تکامل و رشد اقتصادی جدا است. در ایران طبقه ممتاز و مدیران از مردم نیستند، بلکه نمایندگان مستقیم صنایع سرمایه داری غریبی اند این طبقه هیچگونه وجه مشترکی با اکثریت مردم ندارد، بلکه منافع آن درست در جهت مخالفت مصالح اکثریت مردم فرار دارد. این طبقه نمایش های پر سر و صدائی به عنوان پیشرفت جامعه به سوی ریلد و توسعه اقتصادی انجام می دهد و نیمی از وقت خود را صرف افتخار مردم به قبول و تائید این پیشرفت می کند. این طبقه بصورت "بورژوازی کمپراور" در حقیقت شریک سیاست اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری غرب است و نیروی قدرت او رابطه مستقیمی با ضعف بورژوازی ملی و خرده بورژوازی ایران دارد. بورژوازی کمپراور عوامل قدرت را در دست دارد، رابطه حقوقی تولید و مصرف بنسبت او با قانون گذاری او اداره می شود. سرمایه های خارجی به کمک و با نظارت و شرکت او به کار می افتند و سودهای هنگفت در تحت حمایت او به مراکز اصلی خود منتقل می شوند. این است ماهیت واقعی طبقه ای که مدعی "انقلاب ملی" و رهبری در جهش اقتصادی ایران بوده است. ممکن است بگویند که بهر صورت نتیجه عملیات دولت در چند سال اخیر ریشه کن کردن فئودالیسم در ایران بوده است. در جواب باید بگویم که اولاً فئودالیسم ریشه کن نشده، ثانیاً تضعیف آن در ایران نه به ابتکاری حکومت ملی و در جهت منافع سرمایه داری ملی، بلکه بنسبت یک حکومت وابسته و در جهت منافع یک طبقه وابسته به امپریالیسم صورت گرفته است. اصلاحات ارضی و عملیات وابسته به آن، (یکانیسم، آریا و شاهینیسیم) حاکمیت اقتصادی کهرادهرهایی نظیر ثابت پاسال و ایلخانان و اخوان، ملیتاریزه کردن کشور، تقویت و گسترش نظام پلیسی و ضد بشری، توسعه فرهنگ استعماری، توسعه فحشاء و هرج و مرج جنسی به منظور تخدیر اعصاب مردم و بخصوص جوانان را خلاصه تقویت بندهای استعمار



توجه می کند نه چیز دیگر. آنچه که در ایران به عنوان انقلاب ملی جا زده شده، تنها با عملیات اصلاحی انگلیسی ها در هندوستان و سایر مستعمرات آن کشور قابل مقایسه است. و گر نه این چه انقلابی است که همان وزراء و وکلا و سناتورها، همان سازمان امنیت، همان پلیس و آژان ها، همان سپهبد نصیری ها، آسدا له اعلام ها، همان امام جمعه ها، همان سناتور شریف امامی و دشتی و دکتر اقبال های قبل از انقلاب زمام امور کشور را در دست دارند و در عین حال وضع بهداشت و غذا و لباس و فرهنگ توده مردم باز به همان ترتیب سابق است؟..... من از دو سال قبل از دستگیری بیشتر اوقات خود را در دور افتاده ترین دهات ایران گزرانده ام، از چاه بهار بلوچستان تا ماکوی آذربایجان و از خرمشهر خوزستان تا درگز خراسان همه جا را دیده ام. همه جا را دیده ام که علی رغم تبلیغات دستگاه، فقر و فلاکت از سر و روی مردم می بارد، گرسنگی، بی سوادی، مرض، نداشتن مسکن، یکتا پیراهنی ها و محرومیت های مادی و معنوی در تمام نقاط ایران بنیاد می کند انسان اگر بتواند موضوع ایران را از روی آمار و ارقام و رپورتاژهای دولتی قضاوت کند، تصور خواهد کرد که این کشور بهشت برین است. اما نا خود به میان مردم نرود نخواهد فهمید که ما در چه جهنمی زندگی می کنیم.... آری ما برای میاز به با امپریالیسم که سبب بدبختی های همه ملل استعمار زده آسپا، آفریقا و آمریکای لاتین است و اوضاع فلسطین نمونه برجسته آن است به آنجا می رفتیم. جنگ آزادی بخش فلسطین نقطه عطفی در مبارزات ضد امپریالیستی این منطقه از جهان است و راز شکست قطعی امپریالیسم در همین جنگ های آزادی بخش نهفته است. قرن بیستم و تاریخ آن در سقوط امپریالیسم در همین جنگ های آزادی بخش نهفته است. قرن بیستم و تاریخ آن در سقوط امپراتوری های جبار خلاصه می شود. امپراتوری های مستعمراتی انگلیس و فرانسه در این قرن متلاشی شدند تنها يك امپراتوری باقی مانده است که به خاطر تکنیک قوی و ثروت سرشارش خود را به دنیا تحویل کرده است و آنهم امپراتوری ایالات متحده آمریکا است. ایالات متحده در حال حاضر بزرگترین امپریالیسم جهانی است و یکی از وجوه مبارزه فلسطین مبارزه بر علیه آمریکا است. مبارزه بر علیه انحصار طلایی آمریکا، تا در تقسیم و توزیع منابع ثروت جهانی سهم مالکین اصلی آن یعنی ملت های گرسنه آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین در نظر گرفته شود، تا سیستم مبادلات جهانی و بازرگانی بین المللی از این صورت خارج شود که از 185 میلیارد دلار تجارت جهانی در سال 1966 سهم کشورهای صنعتی غرب 68 درصد و سهم کشورهای جهان سوم تنها 20 درصد باشد. امپریالیسم آمریکا در هر نقطه ای از جهان برای حفظ منافع خود در جهت ادامه فقر و سیه روی سه چهارم سکنه کره زمین از هر امکاتی استفاده می کند و از بین می برد. در هندوئی یک میلیون انسان را بدست نظامیان فاشیست و متعصبین منهدمی قتل عام میکند. در یونان باکمک مامورین سازمان مخوف سیا جنبش اعتدالی آزادی خواهان را مغرور می کند چنانچه نژاد پرستان آفریقای جنوبی را بنده تحسین می نگرد. نفرت انگیزترین دیکتاتورها را در سراسر جهان با پول و اسلحه یاری میدهد. امپریالیسم آمریکا با تکیه به پنگاه های متعدد نظامی خود در سراسر جهان و ناوگان شلیک و هفتم در اقیانوس آرام و مدیترانه هر لحظه که مصالح آن به خطر افتد بی درنگ تفتنگ دلوان دریائی، هوایی و جریزات خود را وارد عمل می کند. همان طور که در لبنان کتکو دومینکن، ویتنام و کامبوج کرده است





امپریالیست های تجاوزکار و سوداگران تژاد پرست و استعمارگر آمریکائی برای بسط سلطه خود همواره دست به تهاجم در همه زمینه ها، اعم از نظامی، اقتصادی و فرهنگی می زنند و نه تنها مردم جهان سوم حتی کارگران کشورهای سرمایه داری غرب نیز هدف استثمار آنان هستند و این گونه سلطه شامل همه انواع استثمار و خشونت بازرگانی و محیلاته ترین شکل آن در سطح سیاسی و نظامی و اقتصادی و فرهنگی و عقیدتی می باشد و در این راه با تکیه بر امکانات وسیع مادی عمل می کند و کلیه وسائل تبلیغاتی را که در شکل سازمان های فرهنگی استوار می شوند در اختیار دارد. و به این ترتیب آمریکا می خواهد اقتصاد و سیاست و اخلاق خودش را بصورت جهانی درآورد. در بیشتر نقاط جهان هر جنسی که مصرف میشود، باید قسمتی از قیمت آن بصورت دلار به سرمایه گذاری آمریکا مسترد شود. این گونه سلطه بر اخلاق و اقتصاد و روشهای زندگی و تولید و مصرف ملت های جهان عین فاشیسم است که برای خود نژادخانه و نیروهای ضربتی و چترها و گلاهِ سبز و سازمان های مخفی و آشکار و تبلیغاتی سهمگین دارد و در پشت آن تکنولوژی عظیم و ثروت سرشاری قرار گرفته که یک قلم 30 مهبارد دلار در سال تنها برای کشتن مرجع و پتنام مصرف می کند در مقابل این نوع فاشیسم، حقیقتاً "فاشیسم هیتلر و موسولینی رو سفید می شوند. آری ما برای مبارزه با بلودترین پدیده تاریخ بشر یعنی امپریالیسم آمریکا و سگ زنجیری آن اسرائیل، به فلسطین می رویم و من شخصاً می پذیرم که هدفم کسب تجربه بود تا در زمان مقتضی "با آمادگی کامل رزمی،" که ساواک در گزارش عملی خود به دلاریسی ارتش این همه در مورد آن تاکید کرده است به ایران برگردم.... ساواک ما را به جرم عملی که خود احتمال می دهد ممکن بوده در چند سال بعد در ایران صورت بگیرد محاکمه می کند و در واقع ما به جرم داشتن فکر و عقیده محاکمه می شویم و این محاکمه هم طبق اعلامیه حقوق بشر و هم طبق قانون اساسی ایران عملی است غیر قانونی. گناه ما داشتن طرز تفکری است که دستگاه حاکمه ایران و امپریالیست های با تکیه آنرا تصی هستند. در ایران هر کس طرز فکری غیر از آنچه سازمان امنیت می پسندند داشته باشد بازداشت و محاکمه میشود. آری گناه اصلی ما داشتن طرز تفکری است که سازمان امنیت آن را نمی پسندند و گریه از شما می پرسم ما چه اقدامی بر ضد امنیت کشور انجام داده ایم؟ اینکه ما در این دادگاه محاکمه می شویم بهترین دلیل بر اینست که در ایران نه تنها آزادی بلکه حتی آزادی فکر کردن نیز وجود ندارد.... در گزارش ساواک و مبتنی بر آن، در کبفر خواست بسیار سعی شده است که اعضاء این پرونده کمونیست و فعالیت های آنان کمونیستی قلمداد شود، غافل از آنکه برای کمونیست بودن شرایطی لازم است که هیچ کلمه از مفهومی این پرونده واجد آن شرایط نیستند. صرف نظر از صفاتی نظیر داشتن اطلاعات زیاد، شجاعت، انضباط و غیره که معمولاً یک فرد کمونیست باید داشته باشد، مهم ترین شرط کمونیست بودن وابستگی به یک حزب کمونیست است که من متأسفانه واجد چنین شرطی نیستم و اگر دادگاه بخواهد تصایلات ایند تلوویژن مرا بداند باید بگویم: من یک مارکسیست - لنینیست هستم و بد داشتن چنین عقایدی افتخار می کنم. آقای رئیس دادگاه من قبلاً یک فرد منتهی بوده ام که در جریان مبارزه اجتماعی وارد جبهه ملی شدم. سالها در حزب ملت ایران که یکی از احزاب جبهه ملی و دارای عقاید ناسیونالیستی است فعالیت کرده ام و بالاخره در همان جریان مبارزه اجتماعی، پس از مطالعه زیاد پس از تفکر زیاد، پس از بارها توقف و زندان و کسب تجربیات زیاد، در عمل به این



نتیجه رسیدیم که سعادت ملت ایران و آزادی تمام بشریت تنها در سایه پرچم مارکسیسم - لنینیسم یعنی ایده نولوژی محروم ترین توده های مردم قابل وصول است. آزادی، این کلمه زیبا و دوست داشتنی راهیج کس نمی تواند فراموش کند، آزادی انسان از قید گرسنگی، جهل، دغدغه، هراس، بی عدالتی، نور و استعداد، مفاهیم کهنه که حافظ منافع انسان بر علیه انسان است .... چگونه می توان در میان مردمی که در چنگال استبداد، گرسنگی، بی سوادی و وحشت اسپرند احساس آزادی کرد؟ نظم سرمایه داری که در زیر سایه خود گرسنگان را با ثروت صدان یک جا اداره میکند قانون سرمایه داری که بر این عدم تساوی حکومت می کند، اخلاق و اقتصاد سرمایه داری که این رابطه عمر طبیعی و غیر انسانی را تأیید می نماید، محدوده ای که بنام وطن گرسنگی و سیری، آزادی و محدودیت، ظالم و مظلوم، حاکم و محکوم، قهر و ثروت را در خود جای داده؛ این ها و همه ایزش هایی از این قبیل در عصر ما از بوی تعفن خود دفاع بشریت را آزار می دهند زیرا بشریت امروز این واقعیت را درک می کند که تا زمانی که در بوی زمین یک انسان زندانی، یک انسان گرسنه، یک انسان مظلوم، یک انسان محروم و یک انسان بی فرهنگ وجود داشته باشد آزادی تنها یک کلمه توخالی و بدون مفهوم است. مارکسیسم - لنینیسم ایده نولوژی بشریت مترقی برای از بین بردن همه مشکلات جهان است. مارکسیسم - لنینیسم آزادی واقعی را به بشریت ارزانی می دارد، دستگاه انکیزیسون سازمان امنیت پیشترین خشونت ممکن را به مارکسیست لنینیست ها اعمال می کند و برای کوبیدن افکار مارکسیست - لنینیستی از بدترین روش های تفهیش عقاید قرون وسطائی استفاده می کند. آقای رئیس دادگاه اجازه بدهید برای این که روش مامورین ستواک در برابر متهمین به داشتن طرز تفکر مخالف دولت رویتن شود، برای اینکه بداید با آزای خواهان ایران چگونه رفتار میشود، برای این که ایزش بازجویی هایی که به آنها اسناد می شود معلوم گردد باید فسمولی از شکنجه هایی که در مورد شخص من انجام شده شرح دهم؛ پس از دستگیری در تاریخ 8 دی ماه 1348 فوراً مرا به سازمان امنیت خرمشهر بردند در آنجا سه نفر بازجو بضرر مشت و لگد مرا لعنت کرده و به اصطلاح بازدید بدلی کردند. از ساعت 8 بعد از ظهر تا یک بعد از نیمه شب بازجویی توام با مشت و لگد ادامه یافت. فردای آن روز مرا به زندان شهربانی آبادان منتقل کرده و در یکی از مستراح های آن زندان محبوس کردند. یک هفته در این مستراح تنها با یک پنوی سرپازی، بدون لباس و روزانه تنها با یک وعده غذا گذرانم. روز هشتم با دستهای بسته در یک لندیر سازمان امنیت به تهران در زندان این منتقل شدم. در بنو ورود به زندان اوین بازجویی همراه با شکنجه شروع شد. بدین ترتیب که دو نفر بنام های رضا عطایور معروف به دکتر حسین زاده و بیگری مشهور به مهندس یوسفی با چک و مشت و لگد بجان من افتاده و مرتب یک ساعت متوالی مرا زدند بعد مرا پشت میز تابانده و از من خواستند بلوسم کهوتیست هسلم و بگر چانسوسی اشغال داشته ام و چون من امتناع کردم بنستور رضا عطایور دو نفر درجه دار آمده و مرا روی زمین خوابانیدند و با شلاق سیمی سیاه رنگی بجان من افتادند و به اتفاق بیگری بیش از سه ساعت متوالی با شلاق و مشت و لگد مرا زدند و بترتیب لوبت عوض کرده و رفع خستگی می نمودند. در جریان زدن شلاق من دوباره بی هوش شدم، تمام بدنم کمود شده و خون از پشت من براه افتاده بود. بازجویی روز اول به همین جا خاتمه یافت و روز دوم عیناً تکرار شد. باضافه این که چند بار به من دست بند فلهائی زده. مرا روی



چهارپایه قرار داده، و وادار کردند یک پایم را در هوا نگهدارم و هر چند دقیقه یک بار با لگد چهارپایه را از زیر پای من بروت کرده و مرا روی زمین می انداختند. روز سوم در اثر کشیده های محکمی که عطارپور بگوش من نواخت خون از گوش من براه افتاد که منجر به پاره شدن پرده گوش چپ من شده است. گوش چپ من یکلی قوه شنوایی خود را از دست داده است. می توانید معاینه کنید همان روز سوم تقریباً ده بعد از ظهر مرا با چشم بسته از سلول انفرادی زندان وحشتناک اوین بیرون کشیده و به داخل باغ زندان بردند. در حالیکه چشم هایم هم چنان بسته بود، مرا به جلو می راندند صدای عطارپور و بگلری را شنیدم که بیچ بیچ کردند و گاهی می شنیدم که درپاره من حرف می زدند. قرار کار کلاغ ها و سرمای دی ماه، درد زخم شلاق ها و گوش چپ و صدای منحوس عطارپور و بگلری جلادان ساواک که مرتباً همینگر را دکتر و مهندس صدا می زدند سخت آزار دهنده بود. مرا به درخت بستند صدای پای عده ای همراه با دستگیرهای خنکی که صادر می شد، روشن میکرد که جوخه اعدام صدا زده اند عطارپور رای دادگاه مرا می خواند که شکرالله پاک نژاد به جرم سوء قصد به جان اعلیحضرت همایونی و ارتباط با دولت خارجی به اتفاق آراء محکوم به اعدام شده است. بعد دستور داد که جوخه آماده باشند و مرتباً یادآوری می کرد که تو در کنار مرز عراق دستگیر شده ای و کسی از تو بیخبر تو اطلاعی ندارد. همه فکر می کنند تو به عراق رفته ای و هیچ کس از اعدام تو اطلاعی نخواهد داشت. پس از چند لحظه بیچ بیچ، عطارپور فریاد زد: این چه وضعی است؟ چرا دستور صادر می کنند و بعد تقو می کنند؟ مگر مسخره بازی است؟ با صدای بلند فتری دشنام به من داد مرا از درخت بلز کرده دوباره به سلول انفرادی برگرداندند. تمام این صحنه سازی ها برای این بود که من اعترافاتی مطابق میل آنها بکنم. در جریان بازجویی های بعدی ناخن سیاه دست چپ و ناخن انگشت کوچک دست راست مرا کشیدند. بارها با فتون کاراته باها و دست مرا به زمین انداختند دشنام هائی که جلادان در تمام مدت بازجویی به من می دادند تنها لایق خود و اربابانشان بود و من از تکرار آن ها شرم دارم. سه بار و هر بار 48 ساعت بهن بی خوابی دادند. از شکنجه های گرسنگی طولانی و از دیاد نور که بارها انجام شد سختی نمی گویم. شکنجه 18 روز ادامه یافت. آقای رئیس دادگاه یکی از دلایل دبر فرستادن ما به دادگاه این است که باید آثار شکنجه از بدن رود. فرار باز داشت مرا پس از 21 روز به رویت من رساندند آن هم پس از شلاق و مشت و لگد فراوان. چون قصد اعتراض داشتم و آنها می خواستند من حتی بدون ذکر تاریخ قرار را امضاء کنم و بالاخره هم به ضرب شلاق مرا مجبور کردند بدون اعتراض قرار را امضاء کنم. شرح شکنجه ها برای این است که رفتار غیر قانونی مامورین سازمان امنیت و اصولاً آتمسفری که پرونده این گروه در آن تشکیل شده روشن گردد. تا ارزش واقعی بازجویی هائی که به آنها استناد می گردد معلوم باشد. آقای رئیس دادگاه من تنها کسی نیستم که شکنجه شده ام. تمام متهمین که در این جا حضور دارند شکنجه شده اند در بین 18 نفر متهمین حاضر حتی یک نفر هم نیست که شکنجه نشده باشد. برای مثال، پرونده خون ریزی مهزی ناصر کاخیمار شهرت زیادی کسب کرده است. خود وی حاضر است و جریان شکنجه ها را تشریح می کند. تمام افراد وابسته به گروه فلسطین بدون استثنا شکنجه شده اند. مهندس حسن لیگ داودی در اثر شدت ضربات وارده در زندان کشته شده است. جریان کشته شدن وی بر صلا شده است. جلادان ساواک وقتی می بینند که مهندس حسن لیگ داودی در اثر شکنجه های معلوم رو به مرگ ذریه



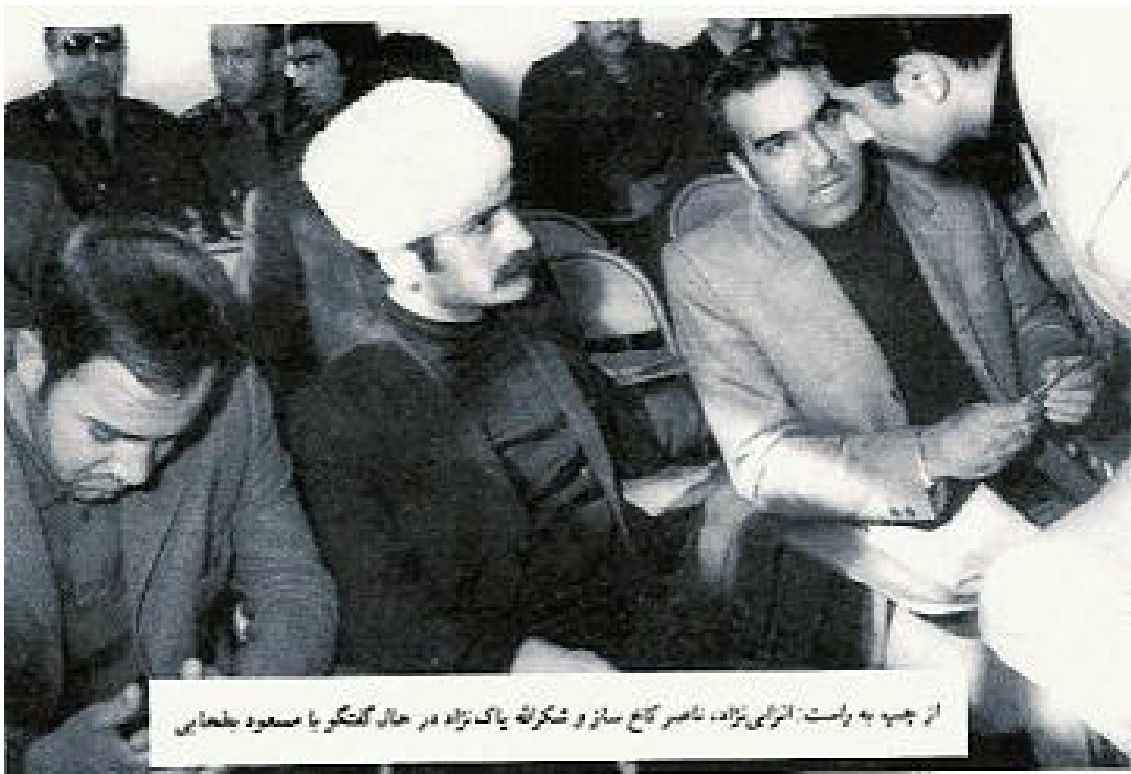
فورا" او را از زندان فرز قلعہ به زندان قصر انتقال می دهند تا واسمود کنند که در اثر شکنجه مرده است. پس از انتقال به زندان قصر چون حال وی وخیم بوده به بیمارستان شهرداری منتقل می شود. ولی معالجات موثر واقع نشده و مهندس جوان می میرد. علت مرگ وی ضربات وارده به گردن و صدمه دیدن نخاع تنگیص داده شده. معلم پزشکان معالج وی تصدیق کرده اند که مرگ لیک دلودی در اثر شکنجه در فرز قلعہ صورت گرفته است. حرم نیک دلودی خواندن کتاب بوده است. تنها نیک دلودی و وابستگان به این پرونده نیستند که در اثر شکنجه های مامورین سلواک کشته شده یا در حال مرگ اند. این اله سعید هم در سلوک انفرادی فرز قلعہ در اثر شکنجه کشته شده . جلادان سلواک حتی فرصت انتقال او را به زندان قصر نظیر لیک دلودی پیدا نکردند. اشرف السادات حراسانی نیز در اثر شکنجه های مداوم به حال مرگ به به زندان قصر منتقل شده و جندی بس روی برانکار از بیمارستان زندان قصر به یکی از بیمارستان های خصوصی منتقل و به اصطلاح آزاد شده است تا او هم در زندان نهمرد. در حقیقت سلواک مرده او را آزاد کرده است، چه به تصدیق رئیس بهداری زندان قصر بعدی به ادامه حیات او وجود ندارد. آقای رئیس دادگاه آفابان قضات انجام چنین شکنجه های در عصر فضا و قمر مصنوعی باعث خجالت نیست؟ شما اهلان رئیس و قضات و دادستان دادگاه ما را به جرم گرفتن حقایق محکوم خواهید کرد. محکومیت ما چیزی از تلخی حقایق که گفته شد و خود شما هم در باطن قطعاً آنها را قبول دارید نخواهد گاست.



از چپ به راست : پاکنژاد، نواب پوشه‌ری، فرشید جمالی و سروان رفیعی‌تیا منشی دادگاه



ما نه اولین گروهی هستیم که به جرم مبارزه با امپریالیسم و آزادی خواهی در دادگاه های ارتش ایران محاکمه و محکوم می شویم و نه آخرین آنها . ارتشی که نسفاً درجه های افسریش را به دوش دارید ده سال است که وسیله سرکشی آزادی خواهان و روشن فکران ایران بوده و به عنوان جمالی استعمار بر علیه مردم ایران بکار رفته است. این ارتش همان ارتش فریاد است که به فرمان محمد علی شاه بر بهری لیاخوف و شاهنشاهی روسی مجلس را به توبی بست و مشروطه خواهان را تار و مار کرد. همان ارتش است که در محکمه باغ شاه افرادی نظیر ملک المتکلمین و صور اسرفیل و دهها آزادی خواه دیگر را محاکمه و اعدام کرد. همان ارتش است که بدستور انگلیسی ها در سال 1299 کودتای سوم اسفند را برافه انداخت و مکتاتوری بدست ساله را برقرار کرد. همان ارتش است که قیام های ضد استعماری خیابانی، کتل محمد تقی خان و مهرزیا کوچک خان را سرکوب نموده. همان ارتش است که افتضاح شهریه 1320 را ببار آورد. همان ارتش است که پس از جنگ دوم قتل علم های آذربایجان و کردستان را انجام داد. همان ارتش است که قیام ملی 30 تیر 1331 را به خون کشید. کودتای ضد ملی 28 مرداد را انجام داد و حکومت ملی دکتر مصدق را ساقط کرد. همان ارتش است که همیشه میتینگ ها و نظاره ها و اجتماعات مسالمت آهبر دانشجوها را به خون کشیده است. یاد روز 16 آذر 1332. یاد قندچی. بزرگ نیا و بسریعت رضوی شهیدای دانشکده فنی و نیز یاد روز اول بهمن 1340. هیچ گاه از خاطره ها نماند. ف.



از چپ به راست: انزلی پزاد، ناصر کاخ سباز و شکرالله پاکزاد در حال گفتگو با مسعود طباطبایی

این همان ارتش است که روز 15 خرداد 1342 هزاران نفر از مردم بیگناه را در شهرهای تهران، شیراز، قم، تبریز، مشهد و دیگر شهرهای ایران کشت. حضرت آیت الله خمینی پیشوای شیعیان جهان و دیگر علمای بزرگ شیعه را پس از مدت



ها حبس و اعمال فشار آورده و تهدید کرد. همان ارتش است که حافظ پیمان استعماری سنتو و دهها پیمان استعماری دیگر است. همان ارتش است که دکتر مصدق رهبر نهضت ملی ایران را بیش از 12 سال در زمان رضا شاه و بیش از 14 سال پس از کودتای 28 مرداد زندانی کرد و پس از مرگ وی در زندان حتی از تشییع جنازه او هم جلوگیری بعمل آورد. همان ارتش است که خسرو روزبه مظهر جنبش انقلابی ایران را تیرباران کرد... خون وارطان ها، سپاهک ها، مہشری ها، فاطمی ها، کریم پورها، بخارانی ها، آیت الله سعیدی ها، لیک داودی ها و هزاران شهید دیگر بدستور امپریالیست ها و بحکم همین دادگاه های ارتش ریخته شده است. ارتش ایران بوسیله مستشاران آمریکائی و انگلیسی و اسرائیلی اداره می شود افسران زنده ارتش دوره های تعلیمات عالیہ خود را در پارک های نظامی آمریکا و انگلیس می گذرانند. دستگاه ساواک و ضد اطلاعات ارتش گلا" بوسیله مستشاران آمریکائی اداره می شود. چنین ارتشی جز درهم کوبیدن تمام های آزادی خواهان و استقلال طلبانہ مردم، جز به خون کشیدن هرگونه جنبش که هدف آن آزادی ایران از یوغ امپریالیسم باشد، جز بازداشت، حبس، شکنجه، محاکمه و محکوم کردن آزادخواهان خواهان ایران رساننی ندارد. در چنین اوضاعی که دستگاه ساواک و رژیم دیکتاتوری فردی، ابتدائی ترین آزادی های مردم را از بین برده و هیچ گونه بحری از قانون و حقوق بشر نیست. مردم ایران برای حفظ حقوق خود هیچ راهی جز توسل به زور ندارند. اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز صراحتاً به انسان ها حق داده است در مورد حکومت هایی که از تامین امنیت روحی و جسمی و فضائل انسانی افراد جامعه خودداری می کنند، شک و تردید بخود راه نداده و اقدام به ایجاد نظمی بکنند که حیثیت و مقام انسانی افراد جامعه را تامین کند. تاریخ، این واقعیت را به هزار صورت ثابت کرده است که عدالت و حق همیشه بزور گرفته شده است. اصولاً حق گرفتنی است نه دلتی. با ظالم باید ظلم نکند و با مظلوم تحمل ظلم را نماید. شی نالتی وجود ندارد. ظالم هیچ وقت به میل خود دست از اعمال ظلم بر نمی دارد، بلکه همیشه مظلوم است که سرانجام از قبول ظلم سرباز می زند. رژیم دیکتاتوری ایران می خواهد با روش های تفتیش عقاید فریون و سطنائی و سلب هرگونه آزادی، میهن ما را به صورت یک قبرستان در آورد و در عین حال آرامش ناشی از رعب و وحشت را به عنوان آرامش ناشی از امنیت و رفاه معرفی کند ولی شافل از این است که هیچ گاه به هدف خود نخواهد رسید. علیرغم این همه فشار و روش های غیر انسانی، علیرغم رفتار وحشیانه مامورین ساواک، علیرغم رژیم ترور و اختناق، علیرغم کوشش های دستگاه چهار برای از بین بردن هرگونه صداک آزادی خواهی، مبارزه مردم ایران برای کسب آزادی، برای گسیستن زنجیرهای بردگی، برای قطع دست امپریالیست های غریبی و دست نشانندگان ایرانی آنان ادامه دارد و این مبارزه تا پیروزی نهائی ادامه خواهد یافت.

دیماه 1349، شکرالله پاکنژاد





## 2- در دادگاه تجدید نظر (4)

آقای رئیس دادگاه، آقای قضا،

کمتر از سیست روز پیش در همین ساختمان، در همین اطاق، روی همین صندلیها، کسانتی که نام خود را قاضی گذارده بودند، سه تن از جنهمین اس پرورده را به حبس اند و بقیه را به زندانهای دراز مدت از سه تا پانزده سال محکوم کردند. بزرگ ما و مردم ایران و جهان مثل روز روشن است که در صورت آراء مزبور نه وجدان باصلاح قضاب مزبور، بلکه دسپور روسای ساواک و مصلحب دستگاه تبلیغاتی ایران پیش از هر چیز دیگر دخیل بوده است.

رژیم دنگتائوری ایران با برگزاری یک حیمه شب بازی صورت یک سلسبه برنامه های تلویزیونی و با استفاده از عناصر ضمیمی که برخی از آنها سابقاً "برخود نام مبارز ضد امپریالیست گذاشبه بودند کوشش کرد که مدعا را از بین برده رنه و هدف ما را لون کرده و افکار عمومی را علیه ما تحریک کند. خوشبختانه هم میهنان روشن بین ما و نیز مردم زادبخواه جهان به عاھیب رژیم ایران و به مانورهای تبلیغاتی آن آتسانی کلوی دارند. لذا گول دلقک بازیهای "جھامات مسندول" رانجوردند.

مصاحبه های مطبوعاتی آقای "عمد مهم امنیتی" (5) و بردنخت داستانهای تخیلی در مورد جاسوس بازی و کشف شبکه های حزب توده، بختیار، جیمزباندا، بازیهای آقای عبدالعنی الراوی(6) و شیره و غمیره تنها این بود که صدای ما بگوش جهانیان نرسد و موضوع حیاکمه و محکومیت ما تحت الشعاع سر و صدای مزبور قرار گیرد. ونی علمبرعم تمام



تشبیهات دستگاه حاکمه، علیرغم تمام هوچی بازیهای "مقام امنیتی" و علیرغم تمام صحنه سازیهای مضحک تبلیغاتی صلیبی حق طلبانه ما بگوش مردم ایران و جهانپان میرسد. همه دانستند که ما را بیگناه محاکمه و محکوم کردند دولت عراق ادعای سازمان امنیت مبنی بر اینکه ما فرار بوده در عراق تظلم بینیم را تکذیب کرد و اعلام نمود که عراق تنها محل عبور ما به فلسطین بوده است. سازمانهای فلسطین نیز همبستگی ما را بخود تائید نمودند. من در دادگاه بنویف تا آنجا که ممکن بود هدف و روابط متهمین پررنگ را تشریح کرده و ثابت کردم که سازمان امنیت برهمنان پرونده سازی کرده است. حال مجدداً بطور اختصار در این مورد توضیحاتی مینهم.

1- اتهام تشکیل دسته و جمعیت در مورد متهمین این پرونده کاملاً بی اساس است و برخی از متهمین تنها بعلت آشنائی یا دیگران توهیف و بیگناه بدادگاه کشانده شده اند مثلاً آقای ناصر کاخساز متهم ردیف دوم این پرونده که در دادگاه بنویف با کمال بی انصافی بحبس این محکوم شده، گناهش دوستی با من و آشنائی با آقایان بطحائی و اشرفی متهمین ردیف دوم و هجدهم است. من در مورد آقای کاخساز و دلائل اتهامی ایشان مفصلاً در دادگاه بنویف صحبت کرده ام و چگونگی آشنائی خود را با ایشان و نیز روابط مشترکمان را که بعلت هم شهری بودن و همسایگی، دوستانه بوده، تشریح کرده ام که در پرونده مضبوط است.

نحوه آشنائی افراد این گروه را با همدیگر در دادگاه بنویف شرح داده ام. و در اینجا باز تکرار میکنم که هر عملی شده بوسیله من و مسعود بطحائی و حسین ریاحی انجام شده است و دیگران در قضاایک سفر به عراق و فلسطین هیچ تقصیری جز قبول دعوت ما یا آشنائی با ما ندارند. با متهمین ردیفهای 5 و 6 (فاضلی و سگوند) بوسیله متهم ردیف 12 (رحیم خانی) تماس گرفته شده و آنها که میز نشینند در مقابل پول چهار نفر اول را بمنطقه میزی هدایت کردند متهم ردیف یکم (صبری) که برای مشایعت فریدون نجف زاده به اندیشک رفته بود از آقای بطحائی خواهش میکند که وی را به فلسطین ببرد (خیال میکند فلسطین سر پل تجریش است) و چون اسب بانظره کافی نبود بجای بطحائی با گروه اول حرکت میکند، و بعد مراجعت کرده از متهمین ردیف 11 و 15 ... دعوت میکند که به فلسطین بروند آنها هم با قصد عزیمت به فلسطین با او حرکت میکنند متهمین ردیفهای 7، 9، 10، 13 و 14 که با هم از کودکی دوست بوده اند قبلاً قصد داشتند از طریق ترکیه به فلسطین بروند. ما بعداً از آنها دعوت کردیم که از راه عراق بروند. آنها هم از این طریق حرکت کردند که دستگیر شدند.

متهم ردیف 16 (جعفری) گناهش اینست که برادر رضوان جعفری است. تقصیر متهم ردیف 17 (جمالی) دوستی با برخی از متهمین و گناه متهم ردیف 18 (اشرفی) دادن هفتصد تومان پول به عنوان قرض به آقای بطحائی است.

2- برخلاف ادعاهای دستگاههای امنیتی و تبلیغاتی دولت متهمین بیش از یکسال پیش دستگیر شده اند. شماره کسانی که در دک و بومن سال گذشته دستگیر شده اند از صد نفر متجاوز بود که عده ای از آنان پس از محاکمه و پایان دوران محکومیت از زندان آزاد شدند، برخی به سوزنخانه ها اعزام گردیدند و بقیه فریب به چهل نفر دیگر هنوز در زندانهای ساواک اسیرند. کسانی که بوسیله ساواک بجرم همدردی با مردم فلسطین در دک و بومن سال گذشته دستگیر شده و بدادگاههای نظامی فرستاده شدند، به سه دسته تقسیم گردیده اند یک دسته 11 نفری که در دادگاه





بدوی به محکومیت های از یکسال تا 5 سال زندان محکوم گردیدند، و تا کنون دادگاه تجدید نظر برای آنها تشکیل نشده است. دسته دوم گروه 18 نفری متهمین این دادگاه و بقیه بصورت دسته های 2 و 3 نفری محاکمه گردیدند.

3- بیشتر افرادی که در این دادگاه محاکمه میشوند هیچ گناهی بجز همدردی با مردم فلسطین ندارند. در واقع دستگاه حاکمه ایران با محاکمه ما در این دادگاه همبستگی ملت ایران با خلق فلسطین و تمام مردم ایران و جهان برهانی سرزمین فلسطین را از یوغ امپریالیسم و صهیونیسم بمحاکمه کشیده و این نشانه میدهد که ادعاهای دستگاههای تبلیغاتی ایران در مورد پشتیبانی از حقوق مردم فلسطین تماما" دروغ پردازی و باوه کوتی است.

جنانچه قبلاً گفتیم ماهیچ هدفی جز پیوستن بجنش خلق فلسطین نداشتیم و بسن انهامات دیگری بما تنها برای لوٹ کردن هدفهای ما میباشد. دستگاه حاکمه از انعکاس این مطلب که میخواستیم بفلسطین برویم در مطبوعات جلوگیری میکند و تمام کوشش گردانندگان تبلیغاتی دستگاه حاکمه این است که افراد این گروه را بجزب نموده و بختیاری منتسب نماید. من در این مقام صراحتاً نعلم انهامات دستگاه را تکذیب میکنم. من اعلام میکنم که ادعای ارتباط این گروه با بختیار که از طرف دولت عنوان شده دروغ است. ادعای آقای صوری را نیز تکذیب میکنم و اعلام میدارم که به قیمت آزادی خود از زندان حاضر شده است با کمک سازمان امنیت چنین دروغی را سرهم کرده و بخورد دیگران بدهد. من یکبار دیگر اعلام میکنم که ما وابستگی ایرانی جنش فلسطین هستیم و هدفمان از رفتن به عراق تنها عبور از آن کشور برای پیوستن بمبارزه فلسطین بوده است.

4- از نظر من علت محاکمه ما در این دادگاه دشمنی رژیم ایران با خلق فلسطین و روابط خاص و دوستانه این رژیم با اسرائیل و صهیونیسم بین المللی است. در حقیقت محاکمه ما در این کشور هیچ چیز جز وابستگی دستگاه حاکمه ایران را به امپریالیسم توجیه نمیکند.

5- در مورد ادعای وابستگی ما به کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی که از طرف "مقام امنیتی" در مصاحبه های مطبوعاتی چندین بار تکرار شده هم باید بگویم که کنفدراسیون مزبور مربوط به دانشجویان ایرانی خارج از کشور است و هیچکدام از متهمین این دادگاه عضو آن نبوده اند. ولی من شخصاً از پشتیبانی کنفدراسیون مزبور که از جانب ما دفاع نموده تشکر کرده و باعضاء آن درود میفرستم و معتقدم که برخلاف تبلیغات دستگاه که کنفدراسیون را وابسته به امپریالیسم و جیره خوار بلرکتهای نفتی اعلام میکند، کنفدراسیون جهانی دانشجویان و محصلین ایرانی، از وطن پرست ترین افراد ایرانی در خارج از کشور تشکیل شده است.

6- من و تمام افراد وابسته به این پرونده شکنجه شده ایم. خود مرا دو نفر از جلادان سلواک بانامهای رضا عطابور مشهور به دکتر حسین زاده و بیگلری مشهور به مهندس یوسفی شکنجه داده اند و این شکنجه ها شامل ، شلاق ، مشت و لگد، کشیدن ناخن، گرسنگی و بیخوابیهای متماد و طولانی ، استادن سرها بمدت طولانی ، ساختن صحنه اعلام، ادعای انواع و اقسام توهین ها و دشنامهای رکبک و غیره بوده است. شکنجه من 18 روز طول کشیده است. من بشکنجه خود و دیگر متهمین این پرونده ، به شکنجه مهندس شهید حسن لیک خلوی از افراد وابسته به این پرونده، به شکنجه هائیکه شب و روز ، مامورین دستگاه جومنی ساواک به آزادبخواهان ایرانی میدهند اعتراض میکنم.



من در این مقام رسماً اعلام میکنم که تیک داودی و آیت الله سعیدی زیر شکنجه ماهرین ساواک کشته شده اند. عده ای دیگر از آزادیخواهان ایران در شکنجه گاههای ساواک در حال مرگند.

7- من معتقدم رژیم حاکمه ایران رژیم دیکتاتوری وابسته به امپریالیسم است که بکمک سازمان امنیت و وظیفه خود را که حفظ منافع سرمایه های امپریالیستی است اعمال می کند و چون رژیم مزبور نظام مظاهر آزادی را در میهنمان از بین برده است وظیفه هر فرد ایرانی است که تنگ بدست از حقوق و آزادیهای خود دفاع کند چون در چنین شرایطی تنها تفنگ است که میتواند وسیله موثری برای دفاع از آزادی و حقوق بشر باشد. (1)

دیماه 1349 ، شکرالله پاک تیزاد

1- محاکمه بدوی یکسال پس از بازداشت متهمین (جمعی که همراه با شکر الله پاک تیزاد به "گروه فلسطین" معروف شدند) ، از روز اول دیماه در دادگاه عادی شماره 3 اداره داری ارتش، به ریاست سرهنگ صفا کیفش، بدون حضور نمایانچی، انجام شد و روز دهم دیماه پایان یافت.

2- منافع پاک تیزاد در دادگاه بدوی شامل سه بخش است:

1- ابرادات طبق ماده 195 قانون آئین داری ارتش

2- درباره عدم صلاحیت دادگاه.

3- آخرین دفاع

هر یک از این سه بخش بطور مستقل و به ترتیب برای جلسه افتتاحیه و ضمن رسیدگی به صلاحیت دادگاه و سپس برای جلسات واپسین بمنظور آخرین دفاع تهیه شده بود. این سه بخش بصورت مجموعه ای واحد دست بدست در داخل کشور منتشر شد و در خارج نیز دو بار بزور طبع آراسته گردید.

3- رجوع کنید به : بزرگ علوی - "پنجاه و سه نفر" ( این کتاب پس از نویسندگی از زندان رضا خان که خود از 53 نفر بود، منتشر گردید) ، کتاب جدید دکتر انور خامه ای - "پنجاه نفر .... و سه نفر" سازمان انتشارات هفته ، تهران ، بدون ذکر تاریخ انتشار ( حدود اوایل سال 1360).

4- اولین بار است که لایحه دفاعیه شکر الله پاک تیزاد در دادگاه تجدید نظر به چاپ می رسد. قبلاً در سال 1349، بصورت ماشینی یا دست نویسی، مخفیانه تکثیر و پراکنده نموده است. دادگاه تجدید نظر از تاریخ 26 دیماه تا 29 دیماه 1349 بریاست سرهنگ آذرنوش تشکیل شد.

5- "مقام مهم امنیتی" پرویز ثابتی است که از پایان دهه چهل "شوی تلوزیونی" او شهرت بسیار پیدا کرد با سر و صدا و هياهو بسیار "کشیفات" جدید ساواک را بر رخ کشیده و نا دمین را معرفی می کرد. در طول دهه پنجاه در واپسین سالهای عمر رژیم سلطنتی کنترل ساواک در دست او بود و در جنایات مسئولیت مستقیم داشت.

6- در ضوهای تلوزیونی زمستان سال 1349 "مقام امنیتی" به تفصیل درباره کشف شبکه حزب توده یعنی کمیته تهران و کمیته جنوب یا خوزستان و غیره سخن گفت. مسئولیت این شبکه در دست یک ماهر امنیتی زنده به نام



شهریاری بود. بنا بر مقتضیاتی، ساواک تصمیم به افشای شبکه گرفت. "مقام امنیتی" با شرح کشفاتی راجع به ارتباط "مرد هزار چهره" (شهریاری)، بدون افشای ماهیت امنیتی وی، با سهوبد نیمور بهتیار، رئیس سابق ساواک و در آن زمان سازمان دهندهء مخالفت با شاه در بغداد کوشش کرد، گروه فلسطین را نیز به این شبکه مرتبط کند. عبدالغنی الراوی، کودتاچی شکست خورده عراقی و سپس بناهنده در ایران را قرار بود شهریاری، بنا بر ادعای خودش، به نقاطی دولت عراق، از طریق این شبکه ترور کند. صحنه انفجار و ترور در خارج از شهر تهران برای تاملهای اعضای کمیته تهران حزب توده، ترتیب داده شد تا بعنوان عملیاتی موفقیت آمیز به ثبت برسند در آن زمستان کلاهی در یکی از شوهای ثابتی، آقای الراوی بظاهر ترور شده.

7- احمد صبوری، متهم ردیف یک پرونده، تحت شکنجه های مخوف ساواک، مجبور به شرکت در "شوخی مقام امنیتی" در تلویزیون ایران گردید. بدنبال جلسات اولیه دادگاه بدوی و استماع ایرادات و رسیدگی به صلاحیت، روزی پس از اعلام تنفس و انتقال متهمین به زندان، در بین راه و قبل از خروج از ساختمان اداره دادرسی ارتش، ناصری مصروف به عضدی، شکنجه گر و بازجوی ساواک، صبوری را از صف متهمین جدا می کند و بعبارت دیگر او را می رباید. دیگران که پس از بازگشت به زندان و انتظار کافی، صبوری را در میان خود نمی بینند، سخت نگران شده و حتی برای جان و سلامت وی دچار بیم و هراس گردیدند. دادگاه تشکیل نشد تا جایی که جمع در صدد بر آمد، نسبت به این تنفس طولانی و بی سابقه و مفقود شدن صبوری، اعتراض کند. چندی بعد (شش روز پس از جلسه افتتاحیه)، آقای صبوری بر صحنه تلویزیون در کنار "مقام امنیتی" دیده شد. "مقام امنیتی" کوشش می کرد، از عنوان صبوری یعنی "متهم ردیف یک" برای خراب کردن اذهان، سوء استفاده کند. صبوری در دادگاه به سه سال زندان محکوم شد و تا پایان مدت آن در زندان ماند.

پس از خاتمه مدت زندان، بنا بر قولی که به شکری داده بود، دیگر هیچگاه در سیاست دخالت نکرد.





## IRANIAN ARTISTS IN EXILE

کانون هنرمندان ایرانی در تبعید

<http://www.iranianartistsinexile.org/>درباره پاکنژاد  
و مصاحبه ای با او

آنچه در زیر آمده ترجمه متن مصاحبه ای است که فرد هالیدی روزنامه نگار و نویسنده انگلیسی با شکرالله پاک نژاد در مرداد ۱۳۵۸ در تهران انجام داده است. هالیدی این مصاحبه را در شماره مارس - آوریل ۱۹۸۲، مریپ رپورترز Merip Reports منتشر کرده است و مقدمه ای نیز در شرح زندگی و مبارزات پاکنژاد بر آن افزوده است.

هالیدی در زمان انتشار خبر اعدام پاک نژاد نیز مقاله ای در روزنامه گاردین (۱۸ ژانویه ۱۹۸۲) با عنوان "باچ به اسلام" نوشت. مضمون این مقاله با آنچه در مقدمه این مصاحبه آمده است تفاوت چندانی ندارد. هالیدی در این مقاله خود، پاک نژاد را "یک سوسیالیست برجسته" و یک "مخالف سرشناس شاه و خمینی" معرفی می کند: "مردی خنده رو و زنده دل که چهره اش، نشانه های دهسال زندان و شکنجه های مکرر پلیس شاه را بر خود دارد."

شکرالله پاک نژاد:

" ما در میان کشاکش دو موج زندگی می کنیم."

شکرالله پاک نژاد یکی از برجسته ترین و دور اندیش ترین سوسیالیستهای ایران معاصر، در دسامبر ۱۹۸۱ در زندان اوین اعدام شد. گرچه مرگ او رسماً اعلام نشد اما مقامات زندان، شماره قبرش را در بهشت زهرا به خانواده اش دادند و در اوائل ماه بعد نیز خبر را تأیید کردند. پاک نژاد نیز همچون رضا سعادت، یکی از رهبران مجاهدین، و سعید سلطانیپور از فدائیان (اقلیت) به دنبال چندین ماه زندان، بدون محاکمه و اعلام جرم رسمی اعدام شد. وی به عنوان گروگان سیاسی در بازداشت بسر می برد و به خاطر انتقامجویی از فعالیتهای اپوزیسیون، تیر باران شد.

پاک نژاد که به هنگام مرگ، در اوایل سالهای چهل زندگی خود بود اهل دزفول در جنوب غربی ایران و فرزند یکی از کارمندان دون پایه دولتی بود. وی برای تحصیل حقوق به تهران آمد و یکی از اعضای فعال " سازمان دانشجویان دانشگاه تهران" شد. این گروه به جبهه ملی وابسته بود و در اوایل دهه شصت بطور علنی با رژیم شاه مخالفت می کرد. پاک نژاد در نتیجه فعالیت سیاسی، از معافیت دانشجویی محروم شد و اجباراً به خدمت نظام فرستاده شد. پس از خدمت نظام، پاک نژاد به طرح ریزی عملیات چریکی علیه شاه پرداخت و در سال ۱۹۶۹، هنگامی که عازم دیدن تعلیمات در خارج از کشور بود دستگیر شد.



در زندان با مسعود رجوی از مجاهدین و بیژن جزینی از فدائیان آشنا گردید. پاک نژاد غالباً توسط ساواک شکنجه می شد و وضعیت او توجه زیادی را به خود جلب کرد بطوریکه حتی یکبار خود شاه ادعاهای "آقای پاک نژاد" را به نحو تحقیر آمیزی رد کرد. با آزاد شدن از زندان در آخرین روزهای رژیم سلطنتی، پاک نژاد با ائتلافی از عناصر سوسیالیست که همچون وی، نگرانی عمیقی درباره مقاصد رژیم خمینی داشتند، همکاری کرد. او که در زندان، آشنایی نزدیکی با دست راستی های اسلامی پیدا کرده بود. نسبت به مقاصد آنها کاملاً هوشیار بود به قول هدایت الله متین دفتری، نوه مصدق و یکی از کسانی که به همراه پاک نژاد جبهه دموکراتیک ملی را بنیانگذاری کرد "تحلیل پاک نژاد ما را به ایجاد جبهه دموکراتیک ملی و همکاری با یکدیگر، رهنمون شد. او پیش از هر کس دیگری متوجه شد که برای متوقف کردن جریان وقایع می بایست کاری کرد."

در مارس ۱۹۷۹، جبهه دموکراتیک ملی تشکیل شد و از همه گروههای دیگر چپ موضع انتقادی تری نسبت به رژیم خمینی گرفت، در مارس ۱۹۷۹ با شرکت در رفراندوم برای استقرار جمهوری اسلامی مخالفت کرد و به حمایت از مقاومت زنان و ملیتها در برابر رژیم جدید پرداخت. در اوت ۱۳۹۷، جبهه دموکراتیک ملی که به تنهایی و بدون یاری احزاب چپ، به مخالفت با تعطیل روزنامه افشاگر "آیندگان" برخاسته بود به دنبال برخوردهای خیابانی سرکوب شد. برنامه جبهه برای برگزاری کنگره ای از اقلیتهای ملی در اواخر همین ماه در کردستان، یعنی حرکتی که خطر آن را داشت که به ایجاد یک سازمان سراسری نیرومند بینجامد موجب سرکوب جبهه دموکراتیک ملی شد.

پاک نژاد مخفی شد اما با همکاری دیگر اعضای جبهه، روزنامه ارگان جبهه را کماکان منتشر می نمود و به بحث و گفتگو با متحدین اپوزیسیون ادامه می داد. در انتخابات ریاست جمهوری، ژانویه ۱۹۸۰، جبهه دموکراتیک ملی از نامزدی مسعود رجوی حمایت کرد و باز هم از تمامی نیروهای مخالف خواست که علیه حکومت خمینی متحد شوند. پاک نژاد که تا اواخر سال ۱۹۸۱ از دستگیری جسته بود، در یکی از خیابان بندیهای مرسوم در تهران، به دام افتاد. او را که تغییر قیافه داده و اوراق هویت تقلبی داشت به مرکز پلیس تهران بردند و در آنجا اتفاقاً یکی از هم سلولهای او در دوران شاه که اکنون در حکومت خمینی صاحب پستی بود، او را شناخت و هویت واقعیتش را افشا کرد.

در اوت ۱۹۷۹، درست چند ساعت پیش از تظاهرات علیه سانسور و توقیف مطبوعات، تظاهراتی که منجر به زیر زمینی شدن جبهه دموکراتیک ملی شد، من با پاک نژاد مصاحبه زیر را کردم. این مصاحبه یکی از معدود اظهارات مستقیم اوست و گواهی از یک زندگی سراسر مبارزه بی امان و سرشار از تعهد. این نوشته ای است ناتمام که تنها وقتی به پایان می رسد که آرمانهایی که شکر الله پاک نژاد به خاطر آنها مبارزه کرد و جان باخت به تحقق پیوسته باشد.

## فرد هالیدی

هالیدی: جریان سوسیالیست مستقلی که در دهه شصت، شما در آن شرکت داشتید چه منشایی داشت؟

پاک نژاد: چپ مستقل جدید که در سالهای شصت به وجود آمد، انعکاس بن بست بود در نیروهای اپوزیسیون سنتی داخل ایران- حزب توده و جبهه ملی - و نیز بی امیدی به چین و شوروی به دنبال مناقشات میان آنها. در ابتدا، بن بست و خصومت موجود در چپ نسبت به اتحاد شوروی، واکنش هایی موافق چین برانگیخت: سازمان انقلابی که از حزب توده بریده و طرفدار چین بود. اما مردم بزودی دیدند که چین چگونه عمل می کند: لاس زدن با آمریکا، اتخاذ مواضع ناسیونالیستی خاص خود در انقلاب فرهنگی، و گرفتن مواضعی علیه جنبش ضد امپریالیستی. ما همچنین می دانستیم که نظریه چین مبارزه در کشور نیمه فئودال- نیمه مستعمره، قابل پیاده شدن در ایران نیست. مردم به دنبال یک مشی مستقل ایرانی بودند و مناقشات چین و شوروی، به همراه درک نقش چین، به پیدایی این خواست کمک کرد.



پس از آن، جنگ ۱۹۶۷، اعراب و اسرائیل پیش آمد که تأثیر عظیمی بر نسل ما گذاشت اوجگیری جنبش فلسطین، در ایران حال و هوا را به کلی تغییر داد. این تأثیر آنقدرها به خاطر یافتن الگویی در خارج از کشور نبود بلکه بیشتر به خاطر یافتن پشتیبان و پایگاههایی بود مستقل از رهبری مذهبی که خود نیز در خارج قرار داشت، مبارزه فلسطینی ها هم یک مبنای نظری قابل اعمال در ایران به دست می داد و هم یک منبع کمک مادی. جنبش ایران، شهدای جنبش فلسطین را شهدای خود می دانست؛ این شهدا شور و هیجان نیرومندی بر می انگیزتند. وضع چنین بود زیرا که مردم احساس می کردند که در کودتای ۱۹۵۳، کمونیستها قهرمانانه رفتار نکردند و تسلیم شدند.

هالیدی: شما از چه زمانی به طرح ریزی عملیات چریکی پرداختید و با چه کسانی همکاری کردید؟

پاک نژاد: در ابتدا، همگی از جبهه ملی بودیم و یکدیگر را در جریان جنبش سالهای نخست دهه شصت شناخته بودیم. من با بیژن جزنی و مسعود احمد زاده، یکی دیگر از رهبران فدائی، آشنا بودم. من با گروهی از ایرانیان که با فلسطینی ها کار می کردند و نیز با گروهی که در فوریه ۱۹۷۱ به پاسگاه سیاهکل حمله کرد، در ارتباط بودم. من سعی کردم برای دیدن تعلیمات از کشور خارج شوم اما در حدود دویست متری مرز، نزدیک شط العرب، دستگیر شدم. یکی از دستگیر شدگان در زیر شکنجه اعترافاتی کرده بود که منجر به دستگیری عده بیشتری شد اما برخی از افراد ما هم موفق به فرار شدند. بعضی از آنها، بعداً در برنامه ای که رادیو بغداد برای ایران پخش می کرد کار می کردند. بعضی دیگر هم به ایران بازگشته و دستگیر شدند. تعدادی نیز برای مبارزه به چریکهای طفار پیوستند.

هالیدی: شرایط زندان در رژیم شاه چگونه بود؟

پاک نژاد: مرا معمولاً تابستانها، به زندان بندر عباس در جنوب، و زمستانها به زندانهای شمال یا به زندان قزل قلعه تهران می فرستادند. من هم قبل و هم بعد از دادگاه شکنجه شدم. آنها تلاش می کردند مرا وادار کنند بگویم "اشتباه کرده ام" بگویم "شاه خوب است"، بگویم "من کمونیست نیستم". اما امتیازی که من داشتم این بود که همه از وضع اطلاع داشتند. کسانی که نامشان برای مردم شناخته نبود حتی بیشتر هم شکنجه می شدند. بسیاری سعی می کردند خودکشی کنند. به خاطر دارم که مرد جوانی را آوردند که پاهایش رعشه شدید داشت. وی با انداختن خود از پنجره، دست به خودکشی زده بود اما فقط ستون فقرانش آسیب دیده بود. من "دوزخ" دانه را می خوانم و نیروی جمله ای را که او بر بالای دروازه های دوزخ نقش کرده بود حس می کردم: "ای کسانی که به اینجا وارد می شوید، امید را رها کنید." تا سال ۱۹۷۷، ما در واقع هیچ نوع تماسی با دنیای خارج نداشتیم. از اواسط سال ۱۹۷۳، من به مدت ۸ ماه در انفرادی بودم و فقط بعدها بود که شنیدم میان اعراب و اسرائیل در اکتبر ۱۹۷۳ جنگی در گرفته است. پس از این تاریخ (۱۹۷۷)، مقامات به صلیب سرخ اجازه آمدن دادند. زمین زندان را با قالی فرش کردند و به ما اجازه دادند تا با نمایندگان صلیب سرخ تا حدود زیادی آزادانه صحبت کنیم. بعد هم توانستیم مقداری مواد خواندنی به دست بیاوریم. با پرداخت دو هزار تومان رشوه، به یک نگهبان زندان، موفق شدیم یک نسخه از کتاب "عربستان بدون سلاطین" را به دست آوریم.

هالیدی: شما به محض رهایی از زندان، دوباره فعالیت سیاسی را از سر گرفتید. وضعیت کنونی ایران را چگونه ارزیابی می کنید؟

پاک نژاد: در این انقلاب نوعی تداوم هست؛ ما در میان کشاکش دو موج زندگی می کنیم و همه چیز در آینده تغییر خواهد کرد. اگر ملاها به صورت طبقه حاکم در آیند، مردم از آنها روی گردان خواهند شد. و این روانه ایست که هم اکنون آغاز شده است؛ مردم نسبت به ابتدای کار کمتر از مذهب حمایت می کنند.



یک هفته پس از خروج از زندان، از من سئوال شد که آیا از فکر یک "جمهوری اسلامی" جانبداری می کنم و من پاسخ منفی دادم و اگر یک چنین جمهوری، مترقی بود من آن را قبول می کردم. حال ما شاهد آنیم که خرده بورژوازی که از انقلاب حمایت کرد و با شاه جنگید، در حال تجزیه است و به طرف چپ گرایش پیدا می کند. رژیم تلاش می کند ما را به درگیری بکشاند اما وضع ما، مثل یک گاو باز است که در درجه اول باید از درگیری پرهیز کند. مسئله اساسی ما اینست که از رو در رویی اجتناب کنیم: راست خیلی سریع جنبیده است و خطر اصلی برای ما نه از جانب ارتش، که از طرف گروههای دست راستی "فالانژ" است. اگر بتوانیم تا چند ماه دیگر دوام بیاوریم ممکن است بتوانیم دیگر نیروهای دموکراتیک، بویژه اقلیتها را متحد کنیم. اما ما بیشتر به تجزیه در راست امید بسته ایم تا به اتحاد چپ.



به نقل از دفترهای آزادی ، دفتر اول ، دی ماه ۱۳۶۳

دوره دوم، شماره اول

# آزادی

دبستان چپ و دموکراتیک فی ایران

شعبت میوزا زاده : سودا و پیر  
 ققنوس مرجهنم  
 عکرا اللهدیاک دژا : اردجاج ۲۰۰۰ین دژهای خود را از دست می دهد .  
 به با دیمظنی شاعریان و ساطع زاشعرا و  
 غلامحسین مآعدی عمری لته نوشت ، خود قعه شد . از : ایلنیا و  
 مؤذک : ما در میهن  
 کریم لیمیم : ما بقده اصل تلکیک مضمون اصلی لاتیمست  
 مهدتویف : نکاتی چند پیرا خون دموکرا می و پیلورا لیمیم  
 و غزال : طرح جدیدان خون کار  
 امستقل : ایران دیروز ، ایران امروز ، ایران فردا ...  
 .... چه گمانی به جنگ هلیج کمک می کنند  
 جیهه دموکراتیک ملی : نامه ای به کمیسرهای پناهندگان ملل متحد  
 استاها آزادی : اعلامیه حقوق بشروفرجی مرپا ره آن  
 شورای ملی مقاومت : رایظه همین دولت

دی و بیستم ۱۳۶۵



## هشت سال از انقلاب بهمن گذشت

با آنکه کوشش شدتاً مگفته‌های مکتوب و نوشته‌های شکرالله پاکنژاد در یادنا مه‌اش (آزادی - دفتر اول ، ۱۴۶۴) گردآوری شده ، چون این مجامع در آن هنگام مدرستوس نبود و راجع به انقلاب است ، آنرا اکنون به مناسبت پایان هشتمین سال انقلاب ، سرگونی رژیم ستم‌شاهی و قیام ۲۲ بهمن ۵۷ منتشر می‌کنیم .

مجامع‌های با شکرالله پاکنژاد در باره انقلاب

شکراله پاکنژاد

کجهان ، ۳۰ دی ۱۳۵۷

### ارتجاع آخرین دژهای خود را از دست میدهد

شکرالله پاکنژاد زندانی حبس ابدی دیکتا توری ،  
شب هنگام زورده‌ان آزاد شده و صبح فردایی سواش  
رفتم . جمعیتی انبوه به دیدنش شناخته بودند ،  
اتاقها از جمعیت پر بود . آنچه می‌خواستند  
گفت و گوئی با اوست :

— چرا دستگیر شده‌اید ؟

— من حدوداً سال ۱۳۴۸ هنگام عبور از مرز شلمچه در خرمشهر ، بطرف  
عراق ، بقصد رفتن به فلسطین دستگیر شدم . با عده‌ای دیگر از دوستان تصمیم  
بهبیوستن به جنبش فلسطین را داشتیم . در مرز خرمشهر طی پانزده روز ، یازده  
نفر از ما دستگیر شدیم که همراهِ ما را در دیگری که در تهران و شهرستانها دستگیر  
شدند ، بعدها به عنوان گروه فلسطین شناخته شد .





– وضع کنونی جنبش خلق ایران را چگونه می‌بینید؟

– جنبش خلق ایران یا بهتر بگوئیم انقلاب مردم میهن ماکه از درخشانترین و عمیقترین انقلابات تاریخ جهان است و باین دلیل می‌تواند در هر ایرانی ایجا دفرورکنده، روز بروز وسعت بیشتری می‌گیرد. هر روز که می‌گذرد گروه‌های بیشتری به صف انقلاب می‌پیوندند، ارتجاع آخرین دژهای خود را از دست می‌دهد. آخرین و مستحکمترین قلعه آن در حال فروریختن است. بازیهای سیاسی ارتجاع که با راهمناهی امپریالیسم آمریکا انجام می‌گیرد همگی غنشی خواهند بود، انقلاب در اوج است.

– معیوآینده جنبش خلق چه و چگونه خواهد بود؟

– من در داناتی تاریخ بظا عنی بنا را ما با مختصر مطالعه ای کسه در انقلابات بزرگ جهان مثل انقلابات فرانسه، شوروی، چین، ویتنام، الجزایر و غیره کرده ام دیده ام که تمام این انقلابات با تشکیلات منسجم و سازمان از قبل آماده شده شروع گردیده و در مبارزه ای کم و بیش طولانی به پیروزی رسیده است. در انقلاب ایران ملتی گرسنه، با بوهنه بدون اسلحه و سازمان، تنها به نیروی ایمان و نفرت مشترک از اهریمن بها خاسته و با دست خالی بزرگترین قدرت سلطه منطقه را که تا دندان در عا لیتریسم و بعرفتمترین سلاحهای مآخت کارخانه های آمریکا فرورخته، به زانو در آورده است. این در انقلابات تاریخ بشری استثنائی است، اگر امپریالیسم هتیا ربا شده می‌تواند با صرف نظر کردن از منافعی در ایران، ملت ما را به حال خود رها کند ما اگر چه چا رحما قتی باشد که در یکسال اخیر بوده، یعنی باز در حفظ مواضعی در ایران اصرار ورزید، مردم ایران بصورت دست بده اسلحه خواهند بود و آخو قتا امپریالیسم از تمام منطقه خواهد صرفت.

– اکنون که همیان مردم بها زگشته اید چه خواهد کرد؟

– تورش رنده ان شهدا از روز پنج دیماه شروع شد و از آن روز برای من دوره سکون زندان به پایان رسید و مثل ما بزرگان دنیا در شرایط جنگی قرار گرفتم. در روزهای اخیر سخت بیما ر شدم، بطوری که وقتی حکم آزادی به من ابلاغ شد تبدا شتم و هنوز هم بیما رم. در ماههای اخیر زندان از اینکه سعادت شرکت مستقیم در انقلاب ایران را ندانم و چا ر خوبی تا تک بودم و اکنون که می‌توانم بدون هیچ مانعی در وزارت مردم شرکت کنم بسیار خوشحالم. این همان انقلابی است که من سالها به دنبال آن بوده و بها طرآن کوشش کرده ام. اکنون مثل تشنه ای هستم که فرسنگها راه را با سراب رو برو کرده و سوا نجا میده آب رسیده است.



مهره دوم، شماره چهارم و پنجم

# آزادی

دایره هجدهم و دهم کراچی پاکستان آبی ایران

اوابران و جهان؛ ضرورت صلح با عراق، ... مقبوضت باید ارجعت  
 فلسطین، چتره ده استیصال خمینی  
 ویژه زنان؛ حکم مقابل پروتستان دوزخ دانسیا ...  
 اسلاد آوازی؛ میثاق های بین المللی حقوق بشر ...  
 هر دو روی سکه؛ ویژه جهل روز مبارزه برای حفظ حقوق پناهندگی  
 شهیدستان شهری و مساله اللالاب، منصور درویش سلطنتی، دفاع از مردم  
 در برابر دیکتاتور، مصطفی الشهد عشق، تلاشی دیگر برای استمرار  
 جنگ، بازپسین دینار یا بلوهر ...  
 آثاری از: نعمت آژرم، شکرالله پاکنژاد، صالح رمکی، غلامحسین سعیدی،  
 اردلان سرفراز، مجید شریف، میتو صهتاب، امیر محمد، فلور انیکولشتا،  
 گزارشها ... بیاتمهها ... نامهها ...

۴۹۵

مهر ۱۳۶۶ - طرداد ۱۳۶۷

جلد دوم  
 دایره هجدهم و دهم کراچی ایران

# فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ مردم  
 فرهنگ  
 ۴۹ - ۵۲، ۸

شکرالله پاک نژاد  
دربارهء کرامت دانشیان

## دفاع از مردم در برابر دیکتاتور

تا زه چشمها بپگرم شده بود که مدای ضربه هائی روی دیوار مرا ازجا پرانند . حدود پنج ماه می شد که ا بین مه ای دلنشین را نشینده بودم . از وقتی که چهار شا از پنج سلول "دست چپ" رابه "معتادین اداره" اختصاص داده بودند و توی هرکدام دوسه نفر "خودی" چپانده بودند ، ارتباط با دنیای خارج بکلی قطع شده بود . و حال ایس از این مدت با زصدای مرس بود که از آن سوی دیوار ، از توی دستفونی می آمد :

یا مام ، حق حق حق - دو بلنند ، سه کوتاه ... شگری سلام ، کرامت هشتم ...

آنقدر بیهجان آمده بودم که چند بار جواب را غلط زدم ، پریده از خوابه بجای شروع بر نامه قدم زدن بی انتهای بعد از ظهر ، در اتاقی به طول ۳/۵ متر ، تماس با یکی از بچه های قدیمی و بعد لایدیگ دنیا خبر ، هر خبر را هم ساعتها مزه مزه کردن ، جویدن و با تمام ذرات وجود ، جذب کردن .

شماره ۱۶ انافش بود ، اولین سلول از سلولهای "دست چپ" معلوم شد ، مدای سرفه ای که در این دوروزه مان مرا بریده بود ، از کرامت بوده ، ای داد ! جفروتوی دلم به او بد گفته بودم ، به خیال اینکه از ساواکیهای معتاد است ، سرفه هایش عین همدای خروس ، خشک و گوش خراش ، بر بسروز او را از سلولهای "بالا" به "وسط" منتقل کرده بودند . سخت سرما خورده و مریض ، دید

۱۶۴ خذ : فرهنگ نویین ، جلد ۱ بهمن ۱۳۵۹ . یادنامه دانشیان ، طرح از قاضی زاده



اول با زجوتیش تما م شده بود. تا زده امروز صبح از توی سوراخ پنجره، مرا وقت رفتن بد دستشویی دیده و بلافاصله سعی کرده بود تا من بگیرد، اما نتوانسته بود. او هم در سلولش تنگها بود، اما با آمدن او تنگهای چند ماهه من به پایان رسید.

\* \* \*

اولین بار او را در زندان قصر دیدم، توی حمام عمومی، همراه سه تن از همبروننده‌ها بش: یوسف، حسن و حسین، با هم داشتند سرود "بهاران" را می‌خواندند. تابستان ۴۹، با ورود عده‌ای زندانی جدید شماره ۳ بیسی زندانیان و دایره زندان بر سر تنگی جاسختگیری ما مورین، مبارزه حادی درگیر شده بود. زندانیان با خواندن سرود، "متررات" را به هم می‌زدند و دستگله زندان هم فشار را تشدید می‌کرد. از قرار معلوم کرامت را در یکی از دهات مسجد باسما ن دستگیر کرده بودند. پرونده‌شان زیاد سنگین نبود، اما با راکبسه دنبال نفرینم که بعدها معلوم شد مرتضی برادر حسین بوده، آنها را شکنجه کرده بودند که هیچ پرونده‌ای نبودند. حسن سنگ تیزی پیدا کرده و با آن سعی کرده بود رک دستش را بزند. با صدای نعره‌اش، نگهبانان بداخل بند ریخته او را از سلول انفرادی به بهداری قزل قلعه برده و مانع ادامه خونریزی شده بودند. با این تهدید به خودکشی، پرونده هم بسته شده بود. آن زمان هنوز جان آدمها، هر چند کم، اعتباری داشت.

\* \* \*

کرامت معلم روستائی، باریک اندام با قامتی متوسط و چشمهای کج مغزلی، کم حرف، از خانواده‌ای فقیر، شیرازی، صمیمی و متواضع، علاقمند به فرهنگ آذری، کم غوراگ، پراشزی، بزودی بین بچه‌های زندان از احترام و محبوبیت خاصی برخوردار شد. کمون چپها در زندان شماره ۳ که تشکیل شد، بیشتر به او نزدیک قدم، اما تا روز دعوی "علی چینی بندزن"، دوست او را شناخته بودم. این با با آن دسته‌ای دایره زندان بود که برای فرسوده کردن اعصاب زندانیان سیاسی به داخل بندها می‌فرستادند. این تیپ زندانیان با حادثه آفرینهای مداوم، موجب مزاحمت و سلب آسایش تمام وقت بچه‌ها بودند. "علی" از بدو ورود با دیوانگیهای خود آشنده پیر-ماجرائی را نویسد داد. بزودی امنیت بند را بکلی از بین برد. بچه‌ها وقتی از کنارش می‌گذشتند، حریم نگار می‌داشتند و مواظب بودند به آنها حمله نکنند. بنظر بچه‌ها راه دفع شرعی و خنثی کردن نقشه دایره زندان، صحبت به او و جذبش به داخل کمون بود. بالاخره هم او را دعوت کردند و از آن پس بار نگهبانیش افشا دروی دوش مهدی مدیر مهربان کمون که با صیرا یوبش از غوره حلوا درست می‌کرد و بچه‌ها هم به هرنحوی تنظیمایش را تحمل می‌کردند. تا یک



روز که فریدون (۱) دایک کوچک بیژن (۲) ، سرسفره به وقت استراحت اعتراضی کرد .  
 اعتراض همان و پیریدن علی ازجا پیش همان . تا بچه ها بچینند ، مشت علی  
 عینک فریدون را به طرفی و خودش را به طرف دیگر پرت کرده بود . مهدی خودش  
 را روی علی انداخت و او را نگه داشت . بچه ها حاج و حاج دور آنها حلقه زده و  
 تکلیف خود را نمی دانستند . فریاد علی بلند بود و به فریدون فحش می داد و  
 تلاش می کرد مهدی را پس بزند و بلند شود . سروصدای بچه ها ، پاساها را سه  
 داخل بندگشانند . سرنگهیان زندان به مهدی دستورها می دادند و علی را رها  
 کند . مهدی درخواست . نگهیان جلورفت و شانهاش را گرفت او را به زور پلند  
 کرد . علی مثل تیرشها با ازجا پوید . از روی گمه جلوی در ، شیشه آب را قاپید ،  
 ته آن را محکم به زمین زد و با شیشه شکسته به جان جمعیت افتاد . پاساها خود  
 را کفرا کشیدند . علی به هر کس که جلوه دستش بود حمله می برد و با شیشه سر روی  
 او را پاره پاره می کرد . نفس کش می طلبید و به "سپاسی" ها دشنام می داد . در عوض  
 یک دقیقه پنج شش نفر او را خونین و مالین کرد . کسی با رای نزدیک شدن به او  
 را نداشت . بنظر می رسید که زندانها ن جنگ را باخته اند و این صورت از آن  
 پس زندان جهنم می شد . در میان بهت ترس آلود زندانها ، ناگهان کسی از  
 بیخ راهرو گذشت و بوق آمبا بطرف علی خیز برداشت . مشت اول را که به زیر  
 چشم علی زد ، شیشه شکسته از دستش افتاد . گرامت بود ، با مشت دوم ، علی  
 صورتش را بین دو دست گرفت و صدای تاله اش بلند شد . مشت های بعدی کرامت که مثل  
 با آن فرود می آمد ، علی را خاک کرد . هجوم ناگهانی بچه ها بوسیله پاساها  
 مهار شد . بیش از ده نفر را به "مجرد" بردند و از آنها چنان "پذیرائی" کردند  
 که تا آن زمان سابقه نداشت . چند روزی زندان بشدت متشنج بود . فشار  
 زیاد تر شد اما زندانها ن جنگ را نیاخته بودند . و این همه از کرامت بود .

وقتی بچه ها - لت و پیا - برگشتند ، هر کدام به نحوی شرح شکنجه های  
 "مجرد" را می دادند . کرامت طبق معمول ساکت بود ، لاغر شده و با رنگی چون  
 کهریزا لمخند همیشه اش را بر لب داشت . بچه ها تعریف می کردند که از همه  
 بیشتر کتک خورده اما خودش یک کلام در این باره نگفت .

"علی جینی بندون" را هم پس از مدتی از بهداری برگردانند ، اما او  
 دیگر به همه سلام می کرد . سرش با تین بود و با کسی کاری نداشت . محاکمه کرامت  
 زود شروع شد و به یکال زندان محکوم گردید . بیش از با بیان محکومیتش به  
 زندان دیگری منتقل شد و من دیگر او را ندیدم . اواسط زمستان ۶۹ بود .

\* \* \*

و حالا دوباره این کرامت است . اوقات رفتن به دستنوشی ، از جلوی

۱- فریدون گلانتوری .

۲- بیژن جزینی .



اتاق من رد می‌شود و دورا ز چشم‌نگهبان با ضربه کوچکی به در، آهسته‌مرا صدا می‌زند و با این اعلام، وارد دستشویی می‌شود و بلافاصله شروع می‌کند به مرس‌زدن. از سوراخ ریزینجره، تنها یک لحظه آنهم ولنت برگشتن از دستشویی می‌توانم اورا ببینم، لاغرتر از سابق، با لبخند همیشگی اش، اما این بار تلخ.

در عرض چند روز همه چیز عوض شد. با ورود موج تازه زندانیان، سلولهای "بالا" نخلیه و سلولهای "وسط" پر شدند. با جنب و جوش مبارزاتکهای روزنامه‌های کهنه، اخبار دنیا، جنگ وینام، بر خوردهای خیابانی، تماس با سلولهای دیگر به بهانه‌ی کشیدن راهرو. سوت‌زدن آهسته، میوه‌توی حمام، احوالپرسی با سرفه، کمک به تماس زندانیان هم‌پرونده و فرا ریزی با زجوشیها، تق تق مداوم مرس. صدای آهسته خنده... و شما ما دورا ز چشم و گوش نگهبانان.

هفته بعد دوزندان جدید را به سلولش فرستادند و به این ترتیب او تنها شی در آن مد. در فرصتی کوتاه، داستان بر رنده اش را مختصراً برایم تعریف کرد. افسوس روزگار قصر را می‌خورد و حسرت جای دسته‌جمعی بعد از ظهرهای بچه‌ها را داشت. می‌گفت "اینطور که معلوم است، سالهای سال را در زندان خواهیم گذراند".

بزودی جایگوش کردند. صدای سرفه‌ها بیش از انتهای قسمت "پانزده‌تاش" می‌آمد. وجود هنرمندان سرشناس توی بند. از شدت فشار کاسه‌بود. بچه‌ها از آن سوی بند به هر شریب شده، اخبار را به من که در این سوتنها بودم می‌رساندند. یکی از روزها صبح زود، هاشتم ورزش می‌کردم که در آهسته‌با زشد. گرامت به بهانه کشیدن تی به این طرف آمده بود. داخل شد و وقتی تعجب مرا دید با خنده گفت: "نگهبان زینال است". از قرار معلوم زینال ناظر بازجوشیهاش بوده و تحت تاثیر قرار گرفته بود و ستایش را نسبت به او، اینگونه ابراز می‌کرد. ستایش زندانیان از مقام و مت‌زندانی، جزء بقایای فرهنگ فتودالسی بختیار روسایی بود که در آن زمان هنوز در رفتار و شوکی از زندانیان قدیمی به چشم می‌خورد.

به دنبال گرامت، حسن و یوسف را هم دستگیر کردند. در پرونده فعلی چیزهایی را نگفته بود که حالا می‌باستی بگویند. حسن می‌گفت گرامت در با زجوشی معشر کرده، جواب توهین سر با زجورا داده و با مشت محکم توی دهانش کوبیده. سال پنجاه و دو و مشت به دهان "سر با زجو"، آنهم در جریان بازجوشی!؟ مشت زن ما بی‌تردید از مرگ نمی‌ترسید. بی‌دلیل نبود که با زجوها برایش حریم نگاه می‌داشتند. گل‌سرخ هم همین را می‌گفت. وقتی در مورد ادگاه و دفاع مشورت می‌شد می‌گفت: "خیال ما زجا نب گرامت راحت است". پس از صدور حکم اعدام، سرهنگ وزیر ری رئیس زندان، بسیار کوشیده بود که آنها را جدا قسمل و ادا ربه نوشتن "تغایای فرجام" کنند اما موفق نشده بود.



آنقدر تبلیغ کرده بودند که "خودش خوب است ، اطرافیا نش بد نسبد " ، آنلادرپس از عقودارودسته "تیکخواه " تکرار کرده بود: "هرکس به شخص من بد کنده ووا می بخضم ، "گدنا روزا هدا م کرامت و خسرو ، کمتر کسی با ورداشت آنها را بکنند ، خودشان هم ابتدا احتمال "عفو" می دادند ، ولی وقتی در ملا بسمل مرگ قرار گرفتند ، خم به ابرونیا ورهتند .

\* \* \*

خسرو و کرامت در واقع قریبانی تفاذهای داخلی رژیم شدند ، ساواک در گسترش تسلط خود بر همه جا و همه کس با مقاومت برخی روشنفکران وابسته به دستگاه مثل سردمداران کانون پرورش فکری ، سازمان تلویزیون ، روزنامه گیهان و برخی جاهای دیگر که قبول بانند "فرج - قطبی" بودند ، روبرو می شد ، این باتدمی خواست سازمانهای مزبور را به سلیقه خود اداره کنند و نن به سا نسور بپژه ، سا را ک نمی داد . بطوریکه بعضا خود ، بدون نظر ساواک ، گارمندان استفاده می کرد که در مواردی مخالف دستگاه بودند و این برای ثابتنی (۳) قابل تحمل نبود ، نتیجه ، شروع یک سلسله توطئه برای سوا اعتبار کردن بانند پاد شده دستگا ههای تحت کنترلش نزدنا بود ، دستگیری و پرونده سازی برای گروهی که با کرامت و خسرو محاکمه می شدند ، اوج این توطئه ها محسوب می شد ، ساواک با بزرگ جلوه دادن پیش از حد خطر "شیکه کشف شده " ، هم بانند "فرج - قطبی" را می گوید ، وهم برای بدلجن کشیدن روشنفکران ، نویسندگان و هنرمندان ایران ، نمایشتا مه ای را بصورت دادگا هی علنی تدارک می دید . کرامت و خسرو با کمک طیفور و عباس و رضا (۴) ، ساواک را از غلطی که مرتکب شده بود ، پشیمان کردند . محاکمه آنها ن و بندهما عدا مثان ، مهمترین شکست سیاسی دستگاه دیکتاتوری در مقابل اپوزیسیون انقلابی بود ، موج نغزنی که در ایران و جهان علمه سیستم سرکوب آریا مهربی بلنشد ، تا آن زمان بی نظیر بود .

\* \* \*

در محفلی از روشنفکران ، کسی از من پرسید: "اندیشه کرامت چه بود؟" ، نتوانستم جوابی بدهم . راستی اندیشه کرامت چه بود؟ او درها دگناه ، از "جنبش نویین انقلابی" صحبت کرد ، چیزی که امروزه اغلب به عنوان آثار شمیم خرده بورژوازی از آن یاد می شود . آیا پذیرش شکنجه و مرگ با چنان شجاعت و مقاومتی ، می توانست از قید اندیشه ای منعالی آزاد باشد؟ لابد بحث بر سر

۳- مقام امنیتی که در سالهای آخر رژیم سابق با سمت قائم مقام رئیس ساواک ، مقتدرترین فرد این سازمان مخوف بود ،

۴- به ترتیب : طیفور بطعاشی ، عباس سماکار ، رضا علامه زاده .



# شورا

## ماہنامہ شورا کی نئی مقاومت

شہادتت عین شہادتیں

۵۰ ماہگین

گریم فیس

عہدتی جامعہ

بنیاد ملی تنظیمیں

بہبود ملی تنظیمیں

شکریہ و سپردہ فریبگی

دروزی کہ وازہا انکسار ہیں شہادت

آکسٹن مٹالی اسپرین

آرکوز دھندلن برین تراوت کہ شہادتیں

سیاستت اصلاح شہورا

ناسورا

تاریخت شہورا

• شہورائیں ملی مقاومتت: بیانیت، شمارہ، اعلامیت...

• آگاہیت شہورائیں برین شہورا

شمارہ ۲۶ و ۲۷ - آخر و دی ۱۳۶۵





## شکری و «جبههء تاریخی»

### هدایت متین دفتری

آخرین قرارم با شکری، یکی از روزهای شهریور ۱۳۶۰ بود. ساگی را که مجموعه اموالم را در خود جای می‌داد برداشتم و همراه یکی از رفقای جبههء دموکراتیک، که در طول بیش از دو سال مرا در اغلب رفت و آمدهایم همراهی کرده بود، آن مخفیگاه را برای همیشه ترک کردیم و به محل میعاد با شکری شتافتیم. قرار بود او قبلاً در میعادگاه، که محل امنی بود، مستقر شود و در انتظار من بماند. ساعت ۵ بعدازظهر به مقصد رسیدیم. شکری نبود. به جای او مریم (همسر) در انتظار من بود. او گفت، شکری دو روز قبل، هنگام بازگشت از قرار با مجاهدین، در خیابان، ضمن کنترل ماشینها، دستگیر شده است. او را به کمیتهء مرکزی در بهارستان برده‌اند. در ماشین یکی از مجاهدین و همسرش او را همراهی می‌کرده‌اند. شکری و برادر مجاهد را نگه داشته‌اند (بعدها شنیدم که او را هم به شهادت رساندند) ولی آن خانم خوشبختانه رها شده است. مأمور گشت ظاهراً به شکری مشکوک می‌شود. در کمیته هم برادر مجاهد می‌گوید مسافرکشی می‌کرده است و الی آخر... مریم اضافه کرد که شکری را شناخته‌اند. به محض ورود به کمیتهء مرکزی، عزت‌شاهی نامی که از هم‌زنجیران شکری بوده است، او را می‌شناسد، به استقبالش می‌آید و می‌گوید: «سلام علیکم! آقای شکری مجاهد!» پرسیدم از کی شنیدی؟ گفت قرار بوده پس از دیدارش با مجاهدین سراغ منوچهر برود، ولی پیدایش نشده، و او از مجاهدین این خبر را گرفته است. خشمم زد. مطمئن بودم که دیگر او را نخواهم دید. کار را تمام شده حس می‌کردم. هیچ‌گاه در زندگی این‌گونه احساس غبن و ناکامی نکرده بودم، حتی پس از مرگ مادرم! دومین مرتبه بود که با کسی قرار داشتم که دیگر اصلاً نیامد، بار اول ساعت ۸ شب روز ۱۶ بهمن ۱۳۵۴ بود که از دو هفته جلوتر با مصطفی شاعریان



قرار گذاشته بودم. از ساعت دقیق‌تر بود. دقایقی پس از ساعت ۸ متوجه شدم که بغض گلویم را می‌فشارد. می‌دانستم کارش تمام است. لحظه‌یی سیانور را از خود دور نمی‌کرد. بعد، معلوم شد همان روز صبح هدف تیر پلیس شاه فرار گرفته و پس از دستگیری، با آن که به شدت مجروح بود، کار خود را با سیانور تمام کرده بود. یادم آمد که در سال ۱۳۴۸ خود شکری هم که قبل از حرکت به سوی شلمچه، قصد خداحافظی داشت ولی به علت تغییر برنامه سر قرار حاضر نشد، کلی دلپره به دنبال داشت تا این‌که پیام خداحافظیش را یکی از رفقا رساند. به یاد دستگیری او در سال ۴۸ افتادم و تقاضای اعدام او از دادگاه به دستور ساواک. ولی این بار شرایط فرق اساسی داشت. آن وقت فرصت بود تا دنیا را برای نجات او بسیج کنیم. این بار چه باید می‌کردیم؟ می‌گفتند مهدوی کنی از همان زمان زندان ساواک برای او احترام خاصی قائل است. یک بار هم در سال ۵۸، وقتی شکری را با یکی از اعضای جبهه بازداشت کرده بودند، با دخالت او مساله همان روز فیصله یافته بود. اما پاییز ۶۰ با پاییز ۵۸ زمین تا آسمان تفاوت داشت. مریم از رفا خواسته بود تا قضیه را به اطلاعش برسانند. از رسیدن بی‌اطلاعم. فقط می‌دانم پس از اعدام، خانواده شکری به علت تردید در صحت خبر، بهوی مراجعه کردند و او از اعدام شکری اظهار بی‌اطلاعی کرده بود.

از همان لحظه اول بر من معلوم بود که این طعمه را خمینی به آسانی زنده رها نمی‌کند. نظر عموم بر این بود که باید منتظر ماند. گفته می‌شد مثلاً اگر عفو بین‌المللی یا دیگران لب تر کنند، خمینی آن را بهانه قرار خواهد داد تا طبق معمول، سر و کله «شیطان بزرگ» یا «صهیونیست» ها را هم از پرونده بیرون آورد. متأسفانه همه، درمانده، دست‌روی‌دست گذاشتند و به انتظار نشستند. صدای اعتراضی بلند نشد. نه در درون و نه از خارج کشور. رسم چنین شده بود، رسمی که در واقع خمینی دیکته کرده بود و همه رعایت می‌کردند. هر کس ترس داشت اعتراض با نابودی توأم شود و او را مسبب آن بدانند. شکری از سال ۵۸ خورد را برای بازداشت خودسرانه دیگری آماده کرده بود و این برای یک مبارز امری است بدیهی. او حتی در مصاحبه‌یی گفته بود که «ده سال در رژیم سابق زندانی بوده‌ام، اگر از حملات آینده جان سالم بدر برم، آماده‌ام یک‌بار دیگر ده سال زندانی شوم» (۱). او به استقبال زندان و اعدام نرفت. ولی چون وقوع آن را نیز جزئی از مبارزه می‌دانست، انتظارش جز آن نبود که شد. او مردی بزرگ و شخصیتی نادر بود. مولود سی سال مبارزه و تجربه یک خلق، حلقه‌یی استوار از حلقه‌های اتصال گذشته‌یی نه چندان دور به نسل انقلاب. او از محدود مبارزاتی بود که از شهرت و اعتبار بین‌المللی هم برخوردار بود، اعتراضی به بازداشت خودسرانه و اسارت گوه‌ری این



چنین گرانمایه، هم حق بود، هم تکلیف، و هم ممکن بود مفتاح فصلی جدید در برخورد اعتراضی با خودکامگیهای رژیم گردد. شگری هم جل این انتظاری نداشت، حتی از یکی از زندانیان سابق شنیدم که در روزهای آخر زندان، دربارهٔ این قصور اظهار تأسف کرده بود. می‌بایست دنیا برای اعتراض به بازداشت او به‌موقع بسیج می‌شد، هر چند در سرنوشت او تغییریری ایجاد نمی‌کرد. ولی چون نکردیم، باید از خود انتقاد کنیم.

آخرین دیدارم با شگری در همان شهریورماه بود، دیداری بسیار کوتاه. بیشتر وقت، درون خود بود و از پنجره بیرون را تماشا می‌کرد. مثل این بود که در افق دور چشم به چیزی دوخته است. کمتر از معمول حرف می‌زد. سخت نگران اوضاع بود. مدتی بود که دیداری نداشتیم، از نوروز به بعد فاصله بین دیدارها بیشتر شده بود. به‌جایش گاهی یادداشتی می‌فرستاد، پس از سی خرداد که او هم مخفی شد، فقط در صورت ضرورت یکدیگر را دیده بودیم. انفجار حزب جمهوری اسلامی هنوز موضوع داغ روز بود. مظلوم‌نمایی رژیم برای «بیش از ۷۲ تن» هنوز ادامه داشت، از شگری پرسیدم بالاخره کار که بود؟ پس از قدری تأمل، با بی‌حوصلگی گفت: «هنوز نفهمیده‌ام؟» سپس هر دو مدتی سکوت کردیم، او فکر می‌کرد و من هم او را نگاه می‌کردم...

فکر من کم‌کم معطوف «کردتای ۲۸ مرداد ۵۸» شد. این، عشوانی بود که از خود او، هنگام یورش رژیم به مطبوعات، آزادیها و سازمانهای سیاسی و تجاوز به خلق گرد و حمام خون خلخالی در کردستان، شنیده بودم. به‌یاد پرونده‌سازی دادسرای انقلاب علیه خودم پس از راهپیمایی ۲۶ مرداد جبهه دموکراتیک افتادم که طبعهٔ آن در روزنامهٔ اطلاعات ۲۲ مرداد به‌اختصار منتشر شده بود و همان روز عصر در جلسهٔ هیأت اجرایی جبههٔ دموکراتیک مطرح گردید. مضمون خیر این بود که تعدادی از «مجروحان حادثه» که «رهگذر» بوده و از پیاده‌روها ناظر راهپیمایی بوده‌اند علیه متین‌دفتری «برگزارکنندهٔ راهپیمایی» اعلام جرم کرده‌اند. در جلسهٔ رفقا پرسیدند: «چه می‌کنی؟» گفتم چون هیچ‌گونه رسمیت و مشروعیتی برای مرجع مربوطه قائل نیستم و حق دفاع را پایمال شده می‌بینم به هیچ دستور خودکامه‌یی تمکین نخواهم کرد. بهتر است مرا یاغی بدانند. مخفی می‌شوم، البته ارتباطمان نباید قطع شود. همه تأیید کردند و قرار شد این مسأله (مخفی‌شدن) یک امر تشکیلاتی تلقی شود. در همان جلسه، شگری گفت کار به این‌جا تمام نمی‌شود. خواسته‌اند مسأله را روی یک نفر متمرکز کنند. با هزار تهمت و افتراء علیه فرد جلو می‌آیند و او را از جمع جدا می‌کنند. می‌خواهند ما را از هم جدا کنند. اگر به این



توطئه تن در دهید عواقب بسیار بدی خواهد داشت. او اضافه کرد که باید جواب بدهیم: برگزارکنندهٔ راهپیمایی جبههٔ دموکراتیک بوده ده یک فرد. باید مقاومت کرد. باید متجاوزان به حقوق مردم را افشا کرد و یکپارچه پشت قضیه ایستاد. من گفتم که از من برای جبهه «دبیرکل» هم ساختنند، ما نه تنها «دبیرکل» و رئیس نداشته‌ایم بلکه جبهه را همیشه شورایی اداره کرده‌ایم، آنها هم این را خوب می‌دانند. شکرای اضافه کرد: جبهه هیأت اجرایی دارد، شورا ندارد و راهپیمایی هم هیأت برگزارکننده داشته است. اگر قرار باشد کسی تحت تعقیب عناصر سرکوبگر قرار گیرد باید این مجموعه باشد. خلاصه حرفش این بود که دولت موقت و شورای انقلاب و شخص خمینی می‌خواهند با قربانی کردن یک نفر، دیگران را ساکت کنند، می‌خواهند اذهان متوجه این تجاوز نشود تا فرصت پیدا کنند و نیت ضدانقلابی خود را به‌عکس بنشانند و مطبوعات آزاد را دفن کنند. بیش‌بینی شکرای درست بود. از فردای آن روز سلسله میتینگها و قطعنامه‌های «حزب‌الله»، حتی در قم و در حضور خمینی، آغاز شد و همه جا خواستار مجازات و اعدام بودند آن هم برای یکی دو سه نفر به اسم و به‌طور مشخص. شکرای همیشه می‌گفت که دولت موقت را باید در مقابل مسئولیتش قرار داد؛ نباید گذاشت سرزیر برف کند و فالانژها با فریاد «حزب فقط حزب‌الله، رهبر فقط روح‌الله» تمام آزادیها و حقوق دموکراتیک را پایمال کنند و دولت هم بگوید «من نبودم». دولتی که با اندک تلنگر حاضر است گردان گردان نیروی نظامی مجهز برای سرکوب خلقهای ستمدیدهٔ ایران بفرستد، در مقابل اخلاص فالانژهای خودی بمنظاره‌گر خونسردی تبدیل می‌شود. باید مشخص نمود که این آقایان طرفدار چه هستند؟ پس از آن جلسه، شکرای خودش مسئولیت حفاظت و سازماندهی اختفای موا به‌عهده گرفت. با این که در جبهه وظایف بسیاری بر عهده داشت و در واقع به‌رسم ژاپدیها در هفته ده روز کار می‌کرد، لحظه‌یی از این کار غافل نشد. به‌قدری دقت به خرج می‌داد که گاه احساس می‌کردم به‌جای زندانی آذری قمی، زندانی او شده‌ام. وقتی بمنگ می‌آمدم با همان لهجهٔ دلنشین و پر از محبت خود می‌گفت: «۱۲ کمیتهٔ تهران برای دستگیری تو مسابقه گذاشته‌اند و تو افسوس می‌خوری که چرا در فلان جلسه، خودت شرکت نداشته‌یی؟». روزی، در اواخر شهریور ماه ۵۸، به من پیشنهاد کرد که به‌خارج از کشور بروم و افشای بین‌المللی رژیم را سازمان دهم. با شناختی که از شرایط خارج داشتم در آن موقع این کار را بیهوده می‌دیدم. گفتم به‌هر حال هنوز گود اصلی مبارزه برای من همین‌جاست. اگر بروم بمعنای فرار است، بهتر است موقعی به خارج بروم که همگی با هم ناچار به‌مهاجرت سیاسی گردیم، گفت شرایط انقلابی است. جریاناتها سریع پیش می‌روند. شش‌ماه دیگر کار تمام است و برمی‌گردی! گفتم شش‌ماه که سهل است، شاید شش سال



هم کم باشد، اما تو بمن بگو این شش‌ماه تحلیل مشخص توست یا این که از حق و دوقی من خسته شده‌یی و می‌خواهی مرا تبعید کنی، خندید و دیگر پی‌گیری نکرد...

بالاخره من سکوت را شکستم، گفتم پادت می‌آید دو سال پیش می‌گفتی شش‌ماه دیگر کار تمام است؟ حالا چه قدر به ارتجاع وقت می‌دهی؟ باز هم شش‌ماه؟ او ساکت بود و من ادامه دادم: بیش از دو سال از اختفای من می‌گذرد و تو هم سه ماه است کاملاً مخفی شده‌یی. محافظ من که نمی‌توانی باشی جای خود، خودت را چه کسی محافظت می‌کند؟ توصیه‌هایی را که بمن می‌کردی به‌خودت هم می‌کنی؟ همان محدودیتها را برای خودت هم قائل می‌شوی؟ یا این که احساس می‌کنی کار را فلج خواهد کرد؟ این بار هم در جواب من فقط خندید و چیزی نگفت، قدری از شورای ملی مقاومت صحبت کردیم. از او پرسیدم آیا به‌نظر تو با تشکیل این شورا به جبههء وسیع «تاریخی» موردنظر، که آن همه بحثش را کرده‌ایم، خواهیم رسید؟ گفت باید بنشینیم و در باره این و خیلی چیزهای دیگر مفصل صحبت کنیم، فرصتی برای بحث نداشتیم. دیدارمان خیلی کوتاه بود. من ناچار بودم به مقر خودم برگردم. او هم قراری داشت. قرار گذاشتیم چند روز بعد همدیگر را مفضل ببینیم، حرفهای خود و دیگران را راست و ریس کنیم، لحظاتی فکر کنیم و درباره آینده و همکاری با شورا هم‌آهنگ شویم که... دیگر پیش نیامد، با هم از آن محل خارج شدیم. رانندگی ماشین رنو آبی‌رنگ را خودش به‌عهده داشت. مرا به مقر رساند. عینک سیاه زده بود. در راه از او خواستم ماشین را رها کند. گفتم گاو پیشانی سفید است. از او خواستم عینک سیاه را هم با عینک عادی، که به‌هر حال به‌علت نزدیکی بینی لازم داشت، عوض کند. گفتم سوختن برمی‌انگیزد. قول داد ولی بعداً فهمیدم که با همان عینک سیاه باز داشت شده است. او هم گفت تو هم ریش و سیبالت را بتراش، زمانش گذشته است. فالانژها از ترس مجاهدین ریش خود را تراشیده‌اند و فراریان برای تغییر قیافه ریش گذاشته‌اند!

شکری مبارزه امروز را دنباله و تداوم جنبش مصدق می‌دانست که، با سرنگونی رژیم سلطنتی و پیروزی قیام، وارد مرحله‌ی جدید شده و هنوز نیل به آزادی و استقلال و رفاه عموم مردم و آبادانی کشور با استقرار آزادیها و حقوق دموکراتیک، هدف عام و عمده آن است. او مرحله جدید را، مرحله پیشبرد دموکراسی، و دموکراسیسم انقلابی به‌عنوان عالی‌ترین شکل آن، ارزیابی می‌کرد. می‌گفت که کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ یک کودتای امپریالیستی «ضد‌چپ» بود و آمریکاییها هم مصدق را چپ تلقی می‌کردند(۲). با خضوع تمام، جبهه دموکراتیکی می‌خواست که «ادامه‌دهنده راستین راه مصدق»(۳) باشد. او به‌محض آزادی از زندان در دیماه



۵۲، با ابراز نگرانی از خروج جبهه ملی از موضع تاریخی خود، تشکیل جبهه‌یی جدید را برای برگردن این خلا لازم می‌دانست و به‌درستی معتقد بود که «جبهه ملی با حرکت به‌راست در جریان تحولات انقلاب، به‌حیات تاریخی خود پایان داده است و این‌که از نظر سیاسی به‌صورت یک سازمان باقی بماند» (۴). شکی ضرورت مبارزه جبهه‌یی را با تمام قوا تبلیغ و ترویج می‌کرد و آن را یگانه راه پیش‌گیری از استبداد جدید، رفع وابستگی و مبارزه با امپریالیسم می‌دانست. تأکید داشت که «بمدلایل تاریخی، نیروهایی که ما باید با آنها در رابطه وحدت قرار گیریم، نیروهای ملی، مذهبی مرفقی و چپ مستقل‌اند» (۵).

پس از اعلام «پلاتفرم» پیشنهادی برای تشکیل جبهه دموکراتیک در روز ۱۴ اسفند ۵۲ در احمدآباد، روزی آقای محمود اعتمادزاده (به‌آذین) و یکی از استادان دانشگاه تهران که در زمان رژیم سابق به‌عنوان متفکر و شورپسین چپ شهرت یافته بود، برای مذاکره درباره همکاری با جبهه بدیدن ما آمدند. آقای به‌آذین قبلاً راجع به لزوم تشکیل جبهه‌یی «واحد» مطالبی گفته و توشته بود. حزب توده هم که زمانی مصدق را عامل امپریالیسم آمریکا می‌دانست، روز ۱۴ اسفند که پیامی فرستاده با «درود به‌خاطره تابناک مصدق»، از او به‌عنوان کسی یاد کرده بود که «نهم‌قرن در مواضع ضداستعماری و دموکراتیک، استوار ایستاد و خاطره‌اش برای همه مبارزان و انقلابیان، صرف‌نظر از وابستگی سازمانی و ایدئولوژیک، گرمی است» و خواستار همکاری با مصدقیها در سطحی به‌مراتب وسیع‌تر و «بر پایه تفاهم عمیق و بر مبنای استراتژیک و درازمدت» شده بود. در آن ملاقات آقای به‌آذین از اهمیت مبارزه جبهه‌یی شروع کرد و وارد جزئیاتی مانند لزوم حق وتو و غیره گردید، به‌طوری‌که هر تازه‌واردی حق داشت فکر کند که ما وارد همکاری عملی شده‌ایم. شکی که حوصله اطلاق وقت نداشت، ناگهان پرسید که شما در فرماندم جمهوری اسلامی چه خواهید کرد؟ آقای به‌آذین جواب داد که باید شرکت کرد و رای مثبت داد. شکی گفت همین جاست که ما اختلاف اساسی داریم، زیرا ما شرکت در فرماندم را تحریم خواهیم کرد و فهماند که جبهه مورد نظر ما حسابش از اپورتونیسم حزب توده جداست. آقایان که حتماً طبق دستور تشکیلاتی آمده بودند و از خود اختیاری نداشتند، خداحافظی کردند و رفتند.

البته جبهه دموکراتیک با تحریم فرماندم فروردین ۵۸، به‌قول شکی «نه» تاریخی خود را به رژیم خمینی گفت، ولی این «نه» به‌آسانی به‌دست نیامد. حتی در شب قبل از فرماندم، بودند کسانی که با حسن‌دیت در دفتر جبهه حاضر می‌شدند و با «استدلال» و کشیدن دایره‌های عجیب و غریب خواستار فسخ تصمیم بودند. شکی با ادب و دقت همیشگی خود به تمام این سخنان با حوصله گوش می‌کرد و به



## شورا

آنها جواب می داد. ولی بعد، از این گونه کج رویها شدیداً رنج می برد و به قول ساعدی «لب روی لب می فشرد و خیلی ساده می گفت: چرا نمی فهمند؟»، در حالی که «وقتی چماقداران تازه به قدرت رسیده به زادگاهش ذرفول، راهش خدادند، با همان خنده برگشت و خم به ابرو نیاورد، انگار نه انگار» (۶).

شکری تشکیل جبههء دموکراتیک ملی را مرکب از نیروهایی با ماهیت ضد استعماری و ضد ارتجاعی یا به عبارت دیگر ملی و مترقی، ضرورتی مبرم برای مقابله با ارتجاع می دانست. هر چه در شکل یافتن جبهه موفق تر می شدیم و جبهه یارورتر می شد، او با رفقایش بیشتر سختگیری می کرد، از جمله مرتب به من ایراد می گرفت که چرا بخشی از وقتم صرف امور کانون وکلا می شود!

شکری تشکیل جبهه را یک روند تاریخی دراز مدت می دانست. او، به عنوان یک مارکسیست - لنینیست ناب و مستقل، انقلاب سوسیالیستی را در چند قدمی خود نمی دید. تا روزی که به قتلگاه رفت لحظه ای از کوشش برای نیل به «جبهه بزرگ و تاریخی» غافل ننماند. در مرداد ماه ۵۸، هنگامی که جبههء دموکراتیک یکی از سه سازمان مهم اپوزیسیون خمینی شده بود و از شهرت داخلی و بین المللی فراوان برخوردار بود، در مصاحبه ای با یک پژوهشگر آلمانی، تأکید کرد که با وجود افزایش تعداد پیوستگان به جبهه، «جبهه دموکراتیک ملی به معنای تاریخی آن هنوز وجود ندارد یا به عبارت دیگر باید تشکیل یابی خود را با در برگیری تمام چپهای مستقل و نیروهای مذهبی مترقی به انجام رساند. اما از نظر سیاسی، وجود جبههء دموکراتیک مسلم و این جبهه از بهترین سازمانهای موجود است».

درگیر شدن بخشی از رهبری فداییان و دیگر نیروهای چپ در تحلیلهای بیشکشی حزب توده مانند «بورژوازی لیبرال» و «خرنده بورژوازی رأدیگال» او را رنج می داد. می گفت چرا نمی فهمند که برخورد نهایی را پالاحمره خمینی با شرایط خودش و در جولانگاه خودش، بر همه تحمیل خواهد کرد. او از همان نیمه اول سال ۵۸ به شدت نگران آینده بود. او از «دوست عزیز» ی یاد می کرد «که عده ای از جوانان پرشور را دور خود جمع کرده و مبارزه برای حق کار، حق بازداشتگی و حق اعتصاب را مبارزه سوسیالیستی تلقی می کند و مبارزه برای آزادی بیان و مطبوعات را، عنوان مبارزه بورژوازی که هدفش تحمیل طبقه کارگر است، رد می کند و می گوید دموکراسی خوب نیست، دیکتاتوری پرولتاریا خوب است» (۷). شکری این نوع بحثها را دام وسیعی می دانست که بر سر راه نیروهای چپ گسترده شده است. او می گفت می خواهند چنین القا کنند که گویا بین مبارزهء ضد امپریالیستی و مبارزهء دموکراتیک، اولی عمده و دومی فرعی است. در همین مورد به خانم عاطفه کرکین، در گفت و شنودی که به نظر من از این جهت اهمیت فراوان دارد، گفت که «به نظر من



انقلاب ایران یک انقلاب دموکراتیک ضدامپریالیستی است، نه یک انقلاب دموکراتیک و ضدامپریالیستی؛ و علت تعادل من به این نوع نامگذاری این است که برخی از گروههای چپ، با جداکردن مبارزهء ضدامپریالیستی از مبارزهء دموکراتیک، به آنجا می‌رسند که عملاً لزوم هر نوع مبارزهء دموکراتیک را نفی می‌کنند...»

شکری با وجود تمام نابسامانیها، نومید نمی‌شد زیرا هم انقلابی بود، هم درک تاریخی داشت و هم صبر ایوب؛ هر چند گاهی هم کاسهء صبرش لبریز می‌شد، به زمین و زمان بدوبیراه می‌گفت و نق می‌زد و بی‌جا خرده می‌گرفت به‌ندرت پیش می‌آمد که به فکر سابقه با زمان بیفتد، یکی از این موارد نادر را زمانی نظاره کردم که بحث در جلسات شورای جبهه برای تحریم انتخابات مجلس خبرگان، طولانی شد. او می‌ترسید که زمان از دست برود و ما وظیفهء تاریخی خود را با گفتن «نه» دیگری به خمینی، انجام ندهیم، مشکل‌ترین تصمیمی که در شورای جبهه گرفتیم شاید همین یکی بود. با آن که همگی معتقد بودیم که قبول خبرگان، قبول «جایگزین کردن مرجعیت مذهبی به‌جای مرجعیت سیاسی» است و این مجمع انحصاری موجب نفی حاکمیت می‌شود، لکن اثرات تصمیم سایر نیروهای مترقی سراسری و منطقه‌ای مبنی بر شرکت در این انتخابات، اتخاذ تصمیم نهایی را دشوار کرده بود. زیرا علاوه بر سایر دشواریها، تحریم می‌توانست بین هواداران اپوزیسیون موجب تردید و دوگانگی شود. ما، برای رفع هر نوع بهانهء ممکن، طی دو بیانیه (۲۲ و ۲۸ تیرماه ۱۳۵۸) از دولت موقت تضمینهایی برای آزادی تبلیغ و آزادی رأی طلب کرده بودیم، که هر دو بی‌جواب مانده بود. در اواخر تیرماه، هنگام تشکیل کنفرانس همبستگی خلقها، من حضور دکتر قاسملو را در این کنفرانس برای بحث دربارهء خبرگان مفندم شمردم و در جلسه‌ای که شکری هم حضور داشت، از او راجع به تصمیم نهایی حزب دموکرات در این باره سؤال کردم. دکتر قاسملو جواب داد که از جهت تاکتیکی، حزب مانعی در این کار ندیده است علی‌الخصوص که ممکن است انتخاب او، رسمیتی هم برای خواستههای خلق گردد نزد مقامات ایجاد کند (یگانه کسی که از میان شخصیتهای مترقی به نمایندگی انتخاب شد دکتر قاسملو بود که با کودتای ۲۸ مرداد ۵۸ تحت تعقیب قرار گرفت و در مجلس شرکت نکرد). جواب دکتر قاسملو برای شکری دلپذیر نبود و بعد از جلسه آهسته به من گفتم که می‌ترسم این برخورد موجب تضعیف روحیهء دیگران در مقابل خمینی شود. بار دیگر، در حالی که پس از بحث طولانی در شورای جبهه، هنوز نتیجهء قطعی دربارهء انتخابات عاید نشده بود، شهید زنده‌یاد منوچهر کلانتری برای کاری به مقر جبهه آمد و ضمناً، چون «خبرگان» موضوع روز بود، هنگام خداحافظی تأکید بر شرکت داشت، زیرا رفقای فدایی او به‌همین نتیجه رسیده بودند. این بار دیگر اظهارنظر شکری در گوشه نبود. با دلخوری تمام گفتم که اینها





نه تنها خودشان مرتکب اشتباه بزرگی شده‌اند، این‌جا هم برای آن می‌آیند که روحیه‌ها را خراب کنند! با آن که شرکت دیگران تحریم را مشکل‌گردد، سخنگویهای شکر، پرخاشگریهایش حتی تهدید به استعفا از شورای جبهه و برخورد خشکی که با یکی از نزدیکترین و قدیمی‌ترین هم‌زمان مردد خود داشت، همه باعث شد که بحث کوتاه شود و به اکثریت آراء یک تصمیم تاریخی دیگر مبنی بر «عدم شرکت» در انتخابات خبرگان به تصویب برسد. مسعود رجوی در مقاله‌یی که سال گذشته در شورا «به یاد پاکنژاد» نوشت، از مجاهدین و در رأس آنها از خود (به‌عنوان مسئول اول سازمان) انتقاد کرد که سازمان می‌بایست در انتخابات خبرگان و انتخابات مجلس، شکر را به هر قیمت کاندیدا می‌نمود. با توجه به فعالیت و جدیت بی‌مانندی که او در تحریم این انتخابات از خود نشان داد، این سؤال برای من پیش می‌آید که چگونه ممکن بود شکر را به این کار راضی کرد؟

روز ۲۱ مرداد ۱۳۵۸، در اوضاع و احوالی که همه در مقر جبهه به تدارک راهپیمایی بعدازظهر مشغول بودند، ناگهان سروکلۀ فرد هالیدی نویسنده و پژوهشگر چپ انگلیسی برای مصاحبه با شکر، پیدا شد. آن‌جا بسیار شلوغ بود، در تمام اتاقها مشغول تدارک و آماده‌کردن شعارها و پلاکاردهای راهپیمایی بودند. شکر که مانند دیگران خود را برای راهپیمایی آن روز آماده کرده بود، می‌دانست که بدون حمله فאלانژهای حزب‌الله - حزب توحیدی، مجاهدین انقلاب اسلامی و امثال آنها - کار پایان پیدا نمی‌کند. به‌خصوص که سخنگوی حزب توحیدی هم در شب زودتر بمسبک «کمیته زیرزمینی انتقام» در زمان سارا، «هوشداری» هم داده بود. همان جمعه شب ۱۹ مرداد من و شکر به دفتر روزنامه بامداد رفته بودیم تا واکنش جبهه دموکراتیک را در برابر این تهدید پیش از بسته شدن صفحات روزنامه فردا صبح به اطلاع مردم برسانیم و بگوییم که «ممکن است این آخرین امکان اعتراض وسیع به اختناق و آزادی‌کشی باشد» و ما «نمی‌توانیم از ترس چماق بمباران حاکم، اصولمان را فراموش کنیم». در گوشه‌یی از سرسرای جبهه، شکر، کنار میز کوچک در میان هیاهوی هم‌زمانش با فرد هالیدی به‌مصاحبه نشست. بعدها، در سال ۶۰، وقتی به لندن رفتم از هالیدی شنیدم که شکر از جمله به او گفته بود: «در این انقلاب نوعی تداوم هست. ما در میان کشاکش در موج زندگی می‌کنیم... رژیم تلاش می‌کند ما را به‌درگیری بکشاند، اما وضع ما مثل (وضع) یک گاوپاز است که در درجه اول باید از درگیری پرهیز کند. مسأله اساسی ما این است که از رودرویی اجتناب کنیم. راست، خیلی سریع جدید است و خطر اصلی برای ما نه از جانب ارتش بلکه از طرف گروههای دست‌راستی فאלانژ است. اگر بتوانیم تا چندماه دیگر دوام بیاوریم ممکن است بتوانیم دیگر نیروهای دموکراتیک، به‌ویژه اقلیتها را متحد کنیم. اما



بیشتر به تجزیه در راست امید بستن تا به اتحاد در چپ». هالیدی در این باره نوشت که «این نوشته‌ی است ناتمام که تنها وقتی به پایان می‌رسد که آرمانهایی که شکرالله پاکنژاد به خاطر آنها مبارزه کرد و جان باخت به تحقق پیوسته باشند». خود شگری هم بعد، در مصاحبه با عاطفه گرگین، تصریح کرد که حوادث بعد از ۲۸ مرداد ۵۸، ثابت کرد که «اگر پیشانی ارنجاع به سنگهای کردستان نخورده بود، در حال حاضر من و تو امکان بحث در این زمینه را نداشتیم».

رقتی مسعود رجوی آمادهء شرکت در انتخابات ریاست‌جمهوری گردید، او در پوست خود نمی‌گنجید. تصور می‌کنم پیشنهاد این نامزدی را در اصل خودش در جلسه هیأت اجرایی جبهه مطرح کرد و سپس از جانب جبهه با مسعود و مجاهدین در میان گذاشت. کاش، مسعود در نوشته‌اش راجع به شگری، قدری هم به این خاطره پرداخته بود. شگری این تصمیم را قدمی دیگر در جهت جبههء تاریخی و وحدت نیروها تلقی می‌کرد. جبههء دموکراتیک در هیچ‌یک از رفتارندمها و رأی‌گیریهای رژیم جدید شرکت نکرده بود و به همه آنها اعتراض اصولی و اساسی داشت و همه را ضد دموکراتیک و در جهت تثبیت قدرت سیاسی انحصارطلبان و عقب‌افتادگان تاریخ ارزیابی کرده بود. اما این بار، شگری هم که همیشه با سرسختی در اتخاذ این مواضع شرکت داشت، از ورود جبهه به‌گود انتخاباتی، برای اولین بار استقبال کرد و حتی پیشقدم شد. به محض قطعی شدن تصمیم مسعود و مجاهدین، او بار سفر را به سوی کردستان بست تا حمایت نیروهای مرفقی منطقه را نسبت به نامزدی مسعود جلب کند. می‌گفت با یک تیر دو نشان زده می‌شود. اول این که یخ وحدت خواهد شکست و نیروهای مرفقی گرد یک برنامهء حداقل سیاسی یعنی همان برنامه انتخاباتی مسعود، جمع خواهند شد و توده‌ها سازمان خواهند یافت. دوم این که با حذف این کاندیدا از شمار داوطلبان، که احتمالش زیاد است، خصمی با فتوای خود، خصمت ضد دموکراتیک و انحصارطلب رژیم و مخدوش بودن انتخابات و عدم مشروعیت حکومت و قانون اساسی‌اش را در عمل تصدیق خواهد کرد. برنامه انتخاباتی مجاهدین بسیار کوتاه بود و چند مسأله اصلی و حداقل، از جمله اصل برابری زن و مرد را شامل می‌شد. جبههء دموکراتیک قبل از همه از این برنامه و نامزدی مسعود اعلام حمایت کرد و شگری هم توانست در جلب حمایت حزب دموکرات کردستان و به‌خصوص هیأت نمایندگی خلق گرد با موفقیت تأثیر بگذارد. پس از حذف مسعود از لیست نامزدهای انتخاباتی و پایان ماجرا، شگری امیدوار بود که همکاری نیروهای مرفقی در انتخابات مجلس ادامه یابد و به من پیشنهاد کرد که در هیأت اجرایی جبههء دموکراتیک و شورای جبهه، از اعزام منوچهر هزارخانی به‌عنوان نمایندهء جبهه به شورای معرفی کاندیداها که به‌ارتکار مجاهدین تشکیل شده بود، حمایت کنم.



متأسفانه، به‌عللی که ذکر آن تکرار مکررات است، فداییان از ادامهء همکاری منصرف شدند و ششنت عمیق نیروهای مترقی و نیز وجود عناصر خودبزرگبین، حتی در داخل جبهه، باعث شد که فرصتی طلائی از دست برود.

پس از آن هر گاه یکدیگر را دیدیم، صحبت از استقامت و کوشش بود؛ ولی استقامت، بدون عمل بک پارچهء نیروهای مترقی، با جو جنگی که از همان بدو امر وسیله‌یی برای سرکوب در دست خمینی شد و محیط آلوده‌یی که توده‌بیبها و سپس در کنارشان، اکثریصها ایجاد کرده بودند، و با نبودن محل تدبیر و تفکر واحد و متمرکز، شمرهء زیادی نداشت. در این مدت نه راست پروسهء تجهیزاش تکمیل شد و نه امیدی به اتحاد چپ باقی ماند. روزی، در نیمهء دوم سال ۵۹، شکری با خوشحالی بهمن مزده داد که مجاهدین بالاخره به مرحلهء آمادگی رسیده‌اند و تصمیم خود را گرفته‌اند. راهی باز شده بود تا وحدت به‌صورتی تحقق پیدا کند. او از یک سو با کردستان در ارتباط بود و از سوی دیگر از بسیج روشنفکران سخن می‌گفت و اظهار خشنودی می‌کرد. در بهار سال ۶۰ نوید داد که دیگر زمانش نزدیک است. راهپیمایی عظیم اعتراضی ۳۰ خرداد ۶۰، خاطره ۲۱ مرداد ۶۰ را برای ما تازه کرد. او با «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» و اعتقادش به تداوم انقلاب، امید قطعی داشت که اگر در تعیین مدت استباهی هم بشود، درایمان به توده‌ها، استباهی در کار نخواهد بود. او پیروزی انقلاب را در افق نظاره می‌کرد؛ با عشق به آب و خاکی که مردمش را دوست داشت و به هنرش، به تاریخش، به فرهنگش، به موسیقیش و به تمام زیباییهایش دلپستگی عمیق داشت. او با یک دنیا عشق به زندگی و یک دنیا امید و ایمان به پیروزی توده‌های ستمدیده، ما را ترک کرد ولی هنوز به‌ریش دژخیم دوران و قاتلان خود می‌خندد.

در دل ما جاودانی می‌شود  
شعله بخش زندگانی می‌شود

قهرمان می‌میرد و افسانه‌وار  
می‌تود خورشید و از آفاق دور

منابع و توضیحات: —————

۱- آن ماری اشتین، مصاحبه با عضو مرکزیت جبههء دموکراتیک، شکرالله پاکنژاد،



- آزادی، دفتر اول، ۱۳۶۳، صفحه ۸۹.
- ۴ - عاطفه کرگین، گفتگویی با پاکنژاد، آزادی، دفتر اول ۱۳۶۳، صفحه ۱۰۱.
- ۳ - انقلاب ادامه دارد و به پیش می‌رود، مصاحبه با اطلاعات، ۲ تیر ۱۳۵۸ (به نقل از دفتر اول آزادی) صفحه ۸۲
- ۴ - همان جا صفحه ۸۲
- ۵ - همان جا صفحه ۸۲
- ۶ - ساعدی، چند خط کوچک برای طراحی یک چهره بزرگ، آزادی، دفتر اول، ۱۳۶۳، صفحه ۱۸.
- ۷ - عاطفه کرگین، آزادی، صفحه ۱۰۲ و ۱۰۳.





# شورا

## ماہنامہ شورا کی نئی مقابومت

سموٹ رجسٹری

محمد حسین نقوی

سی۔ تلوی

موجہ ہزار خان

اسماعیل شاہین

شہر

یو۔ یو۔ پاکستان

شہنشاہ

زیر زمین نورعلی بخت و اقتصاد اہلین

جنت... ماہنامہ ناز

یادیں اور عمر خان بہ سر بلانہ

سر درگن، فکری و گنراہن سیاسی

ہدیات نیما

نورگدا شت سائنسی

شوران ملی مقابومت: برائید پیام اطلاعید۔۔

گامشمار ہی ۱۳۶۴



به یاد

## پاکنژاد

مسعود رجوی

بیش از چهار سال از شهادت مبارز بزرگ و رجل سیاسی نامدار معاصر میهنمان شکرالله پاکنژاد، که «شکری» صدایش می‌گردید، می‌گذرد. جایش در این روزگار خیلی خالی است. کاش می‌بود و این روزها را می‌دید، روزهای مقاومت آتشین و درماندگی خمینی را و روزهای موضعگیریهای انواع و اقسام گروهها را، در پنج سال آخر زندان شاه و از بهمن ۵۷ تا زمانی که من داخل کشور بودم، ساعات زیادی را با یکدیگر گذراندم، مدتی هم در یکی از بندهای اوین هم اتاق بودیم. در تابستان ۵۹ وقتی در برابر تعرض خمینی به درگیری خونین زودرس تن ندادیم ولی دفاتر مجاهدین را در سراسر کشور، به نشانه اعتراض، تعطیل کردیم و به طور نسبی زیرزمینی شدیم. در خانه برادر مجاهدان محمود عضدانلو، شکری و منوچهر هزارخانی را ملاقات کردم. پس از آن دیگر شخصاً از فیض دیدارش محروم بودم و از طریق سایر برادران با او ارتباط برقرار می‌کردم. شکری نامه‌های مفصل نیز می‌دوشت. او در این نامه‌ها اوضاع را تحلیل می‌کرد، نقطه نظرهای خودش را به روشنی بیان می‌کرد، پیشنهادهایی ارائه می‌داد، کارها و حرکات مثبت مجاهدین را تشویق و تقدیر می‌نمود و حتی راجع به فرسودگی جسمانی و کمبود غذایی می‌نویشت، که در گوشه و کنار شهر هر روز شاهد درگیریهای جماعتداران با آنها بود. یادداشت می‌فرستاد.

در فروردین سال ۶۰، وقتی تازه از مصاحبه‌های طولانی راجع به نیروها و خط مشی‌های مختلف (بازرگان، اکثریت، امت، حزب توده و پیکار) فراغت یافته بودم، شکری نامه مفصلی نوشت. در آن نامه از جمله نوشته بود که چند روز عید را در گوشه‌یی بوده و وقتش را صرف مطالعه آخرین قسمت آن مصاحبه‌های طولانی کرده است. سپس نتیجه‌گیری کرده بود که به این ترتیب قلب جنبش به مجاهدین منتقل شد و از این پس تا خمینی باقی است مجاهدین به عنوان قلب جنبش عمل خواهند نمود. بعد هم اضافه کرده بود که فکر نکن قصدم از بیان این نکته تمجید و تعارف است، بلکه می‌خواهم مسئولیت تاریخی مجاهدین را یادآور شوم... کمی بعد، در اوایل اردیبهشت ۶۰، «مجاهد» انتشار صفحات ویژه «شورا»



## شورا

را آغاز کرد. هدف، سمع گیری به جانب همین شورای ملی مقاومت امروز بود. شگری که خود از نخستین مشوقان این حرکت و این هدف بود، در نخستین شماره (۱۰ اردیبهشت ۶۰) نوشت: «شورا در این مرحله می خواهد زبان انقلاب باشد، بعد بحوری برای جمع نیروهای انقلاب، و آنگاه است که می تواند، در تناسب با ماهیت خویش، نظام حاکم برخاسته از عمق دل و اندیشه مردم و انقلاب آنان باشد». اما درست در شب ۳۰ خرداد سال ۶۰ شگری که مجاهدین باید به تنهایی برای تظاهرات سرنوشت ساز فردا و تمامی عواقب آن، یعنی شروع مبارزه مسلحانه، تصمیم می گرفتند. من مفهوم آن مسئولیت تاریخی را، که شگری از پیش گوشزد کرده بود، به خوبی، و البته با تلخی تمام، دریافتم.

یکی از بارزترین وجوه شخصیت شگری این بود که هیچ گاه انقلابی نمایی نمی کرد و به همین دلیل پیوسته، در سراسر دوران زندانش، هدف موهن ترین برجسبها و برخوردها از جانب نارفتقانی بود که حتی پس از شهادت شگری نیز از آن همه تحقیر و توهین که در حق او روا داشته بودند، کلمه بی در پوزش و انتقاد از خود نگفتند. چه می شود کرد؟ در دنیای دوزخ رسم بر این است که وقتی کسی شهید می شود یا در می گذرد، به طور صوری عزیز می شود، اما کمتر کسی از این که در حق شهید یا فرد درگذشته، چه ستمها یا فشارهایی را روا داشته سخن می گوید. بنابراین اجازه بدهید به مناسبت یادنامه حاضر، قبل از اینکه به سراغ دیگران برویم، من از مجاهدین و در رأس آنها از خودم (به عنوان مسئول اول این سازمان) انتقاد کنم، انتقادی که باید به هنگام حیات شگری به او می گفتم و در سالهای اخیر (بعد از شروع مبارزه مسلحانه) که ماهیت خیلی افراد و جریانات را شناختیم (یا بهتر شناختیم) برآیم روشن شده است: ما می بایست در انتخابات خبرگان (مرداد ۵۸) و انتخابات مجلس (اسفند ۵۸) شگری را به هر قیمت کاندیدا می کردیم و به جای ریختن صدها هزار رأی مفت و مجانی که در حقیقت به بهای ضرب و چرحهای فراوانی که به طور روزمره در سراسر کشور به میلیشیا تحمیل می شد - به کمره میانه بازان فرومایه می که بعدها هر یک به نحوی بلای جان نسل به خون طپیده مان شد و در خنجر زدن از پشت و از مقابل چیزی فروگذار نکرد، شگری را به توده های مردم معرفی می کردیم! همان شگری را که در زمان شاه، نه در حاشیه و نه در بستر عافیت، بلکه بر تخت شکنجه و در کنج سلول جای داشت. اگر چه می دانم که کاندیدا شدن به هیچ وجه مسأله شگری نبود و به همین دلیل نیز در مذاکراتی که، از جمله در شورای معرفی کاندیداها، با خود او داشتیم، به دلیل تحت تعقیب بودن جبهه دمکراتیک، اول خودش را کنار گذاشت. اما من می بایست این امر را جدی می گرفتم، می بایست به خاطر ارزش و حرمت مبارزاتیش و به خاطر این که درد خلق و انقلاب داشت، قانعش می کردم که، ولو وزارت کشور خمینی نپذیرد، او باید به عنوان کاندیدایی از نسل انقلاب به توده های مردم هر چه بیشتر شناسانده شود. مجاهدین توان حل مسأله بی را که شگری مطرح می کرد داشتند. آن چه ما (و مشخصاً خود من) کم داشتیم از یکسو شناختن قدر و شأن و حرمت مبارزاتی شگری و از سوی دیگر فقدان تجربه و شناختن بی ریشگی و دود و زه بازی میانه بازان بوقلمون صفتی بود که در آن ایام خود را با اهداف انقلابی ما همسو و هماهنگ نشان می دادند و از قهقار طهارت سیاسی و مبارزاتی نسل بعد خون شسته ما و تبلیغات گسترده و سراسر میمان، به سود خود بسا بهره برداریها نمودند. حقیقتاً هم که «تجربه به بهای خون پمدست می آید»...

اولین بار در پانز سال ۵۰ با استفاده از غفلت نگهبان سلولهای انفرادی شکنجه گاه



## شورا

اوین، شکری را برای چند لحظه کوتاه دیدم. ۲۰ سلول انفرادی وجود داشت که در هر یک گاه تا ۴ نفر را که زیر شکنجه و بازجویی بودند - جا می دادند. این ۲۰ سلول را یک اتاق نگهداری از هم جدا می کرد، به طوری که ۵ سلول در یک طرف و ۱۵ سلول در سمت دیگر واقع می شدند. در سلول شماره ۹ که مجاور ما بود، فدایی شهید و قهرمان عباس مفتاحی جای داشت. در سلول دوم من بودم و شهید حاجیان و دو نفر دیگر، چند سلول آن طرف تر، به تازگی فدایی قهرمان مسعود احمدزاده را آورده بودند که با برادر مجاهد ما مهدی ابریشمچی بود. سلولهای مقابل نیز انباشته از قهرمانانی هم چون علی باگری، محمود عسکری زاده، ناصر صادق، اسدالله مفتاحی و مجید احمدزاده بود که مدتی بعد تیرباران شدند. در سمت دیگر نیز بزرگانی هم چون شهید بنیانگذار ما محمد حنیف نژاد زندانی بودند. در تمام طول شبانه روز به جز قدم زدن در عرض یک و نیم متری سلول، تنها سرگرمی ما این بود که از درز پنجره آهنی کوچکی که برای کنترل نگهبان بر داخل سلول روی درب آهنی تعبیه شده و همیشه هم بسته بود، راهرو را دید بزنیم و ببینیم که چه کسی را می آورند و چه کسی را می برند. یک روز صبح یکی از هم سلولیهها پاکنژاد را شناخت و معلوم شد در همان حوالی سلول ماست. پس می بایست در فرصتی، به هنگام رفتن به دستشویی یا گرفتن کاسه غذا، که در سلول باز می شد تماس می گرفتیم و از این که دشمن در سلولهایمان جاسوس ندارد مطمئن می شدیم و آنگاه با «مورس» یعنی با رد و بدل کردن علامت از طریق کوبیدن به دیوار، ارتباط برقرار می نمودیم. بالاخره در یکی از همین فرصتها بود که با پاکنژاد و سلول او وصل شدیم و معلوم شد که یکی از برادران مجاهد هم سلول او است. در ارتباطات بعدی روشن شد که او را به تازگی از تبعیدگاهش در زندان بندر عباس به اوین آورده اند تا در ضمن برای مصاحبه دادن نیز تحت فشار قرارش بدهند. تا آنجا که من می دانم - به خصوص در زندانهای ساواک - هیچگاه فشار برای مصاحبه گرفتن از روی شکری برداشته نشد. نفس انتقال از زندان شهربانی به زندان ساواک همین وارد آوردن فشارهای مختلف بود. اگر درست به یادم مانده باشد شکری را پس از اوین به زندان عشرت آباد بردند و پس از مدتی به قزل قلعه، و بعد، در سال ۵۲، به زندان قصر، و بعد به زندان کمیته (که دو باره قدری هم شکنجه شد) و سپس دو باره به اوین و بندهای مختلف آن، و سرانجام به تبعید در زندان مشهد فرستادند. از همان جا بود که در اوج قیام مردمی، شکری از زندان آزاد شد. اگر چه خمینی خائن و جنایتکار، که سرانجام پاکنژاد را در شکنجهگاه اوین به شهادت رساند، رکورد وحشیگری و شکنجه و شقاوت شاه راصدها بار شکسته است، اما ناگزیر باید یادآوری کنم که در زندانهای شاه نیز هر کس که سرشناس و از شهرتی برخوردار بود، به طور مضاعف زیر فشار و در معرض انواع تهدیدها قرار می گرفت تا بلکه در هم بشکند. در چنین شرایطی من بدکرات از شکری شنیدم که: همه فشارهای رژیم یک طرف، و فشارها و بر چسبها و اذیت و آزار نارقیقان یک طرف، نارقیقانی که از قضا خیلی هم به اصطلاح چپ می زدند (و مثل این روزها آلدوم بلدوم میان تهی و چپ نمایانیشان در حرف خیلی غلبه می نمود) اما در عمل پیوسته در محظوریت خطیر اقرار می گرفتند. تازه بعدها هم روشن شد که یکی از سرکردگان آنها خود عامل ساواک بوده است.

یکی دیگر از ویژگیهای سیاسی بارز شکری وفاداری عمیق او به مبارزه مسلحانه بود. آن هم در بحبوحه شرایط سخت آن سالهای تیره و نار، که فوج فوج افرادی که در رابطه با مبارزه مسلحانه به زندان آمده بودند به دلایل مختلف می بویسند و یکی پس از دیگری





## شورا

مبارزه مسلحانه را نغی نموده و به اصطلاح آن روز اعلام «سیاسی کاری» می‌کردند، در این میان جماعتی که با شکری نیز هیچ سر سازگاری نداشتند، پرچم آنارشیسم برافراشتند و در مسیر حرکت خود خواستار انحلال هر تشکل سیاسی و حتی صنفی در داخل زندان شدند و در همین راستا بود که در برجسبزی به شهید قهرمان بیژن جزینی و اذیت و آزار او نیز هیچ کوتاهی نکردند؛ تا آنجا که فرد نامتعادلی را پیش انداخته بودند که پس از انواع توهینهای رکیک به جزینی، به صورت او سیلی هم بزنند — که البته در عمل از آن عاجز ماند. در حقیقت همین گرایشهای سکتاریستی و آپورتونیستی، که امروز علیه جنبش انقلابی سراسری از هیچ کارشکنی کوتاهی نمی‌کنند و هیچ حد و مرزی نمی‌شناسند، آن روزها هم نه جزینی‌ها و پاکنژادها و نه تشکیلات استوار مجاهدین در زندانهای تهران را نمی‌توانستند تحمل کنند. دقیقاً به یاد دارم که در سال ۵۳، یکبار شهید جزینی را از زندان قصر برای بازجویی به کمیته بردند و چند ماهی در آنجا نگاه داشتند، وقتی برگشت به پاکنژاد گفت باور کن در شکنجه‌گاه کمیته، حتی به هنگامی که صدای ضجه و ناله زنها در زیر شکنجه به گوشم می‌رسید و فکر می‌کردم که یکی از آنها ممکن است همسر خودم باشد، به این میزان که در این ایام در زندان تحت فشار هستم، احساس ناراحتی و فشار نمی‌کردم. می‌دانم که در ۲ فروردین سال ۵۴، جزینی و ۶ تن از یاران قهرمانش همراه با مجاهدان قهرمان کاظم ذوالانوار و مصطفی خوشدل، به بهانه این‌که گویا قصد فرار داشتند، در تپه‌های اوین تویباران شدند. سپس بسا بزرگداشتها از شهید جزینی به عمل آمد، اما هیچ‌یک از نارفقان نگفت که در حق او چه بی‌حرمتیها و ستمهایی روا داشته‌است، روشن است که وجود اختلاف در میان گروهها و شخصیتهای سیاسی امری طبیعی است. اما اختلاف نظر کجا و کار را به آنجا رساندن که جزینی‌ها و پاکنژادها تا آن حد احساس فشار و ناراحتی از دست رفقای خودی بنمایند کجا از بی تشکیلاتی و جهت گم‌کردگی زندانیان در آن ایام (هم چنان‌که امروز از بی محور بودن و شاخص نداشتن جنبش انقلابی) دو کس بالمآل سود می‌بردند و صفای کردند. یکی در آن طرف میله‌ها، که همان رژیم شاه بود و از انفعال داری از پراکندگی و گسستگی زندانیان برای جذب عناصر ضعیف‌تر، سود می‌برد و دیگری در این سوی میله‌ها، که همان حزب توده و سایر گروهها و جریانهای به اصطلاح سیاسی کار و مخالف مبارزه انقلابی مسلحانه بودند و از نزول و آفت مقاومت مسلحانه و تشکلهای طرفداران مبارزه انقلابی، به سود خط‌مشی‌های انحرافیشان به غایت بهره‌برداری می‌کردند. به نظر من زمینه فکری توده‌بی شدن بعدی خیلی از فداییها (اکثریت) از همین جا فراهم شد. سیاست اعلام شده رسمی حزب توده نیز، آن‌چنان‌که همگان می‌دانند باین بود که مبارزه مسلحانه با رژیم شاه انحراف و ناجراجویی و تروریسم است و شرایط عینی و ذهنی انقلاب علیه رژیم شاه موجود نیست. اضافه بر این حزب توده، طبق معمول، در اصلاحات و انقلاب سفید رژیم (شاهنشاهی) «سمت گیریهای مثبت» تیز پیدا کرده بود که خود بحث جداگانه‌یی است. امروز نیز می‌بینیم که سود عملی هر بیشتری به مقاومت مردمی و انقلابی و هر سوزنی به شورای ملی مقاومت، لاجرم یا به کیسه ضد انقلاب غالب و مغلوب می‌رود یا به جیب خط‌مشی‌های انحرافی، شکری این حقیقت عام و خدشه ناپذیر را تا بن استخوان درک کرده و به آن معتقد بود. به همین دلیل وقتی آن روزها، آپورتونیستهای چپ نما تحت عناوین پرولتر پناهانه، سازمان مجاهدین را در یک مقطع متلاشی کردند، شکری اولین نفری بود که موضع گرفت و آن را «خیانت به جنبش انقلابی» اعلام کرد. از آن پس نیز تا پایان دوره



زندانی، به کرات از خود من می‌پرسید آیا مطمئن هستی که دامستان فرار سرکردهٔ جریان اپورتونیستی از زندان ساری واقعی بوده، و خلاصه این قضایایی که منجر به متلاشی شدن سازمان مجاهدین شد، از نظر تو مشکوک نیست؟ با این تفصیل ناگفته پیداست که یکی از نابخشدنی‌ترین گناهان شکری، چه از نظر صاحبان «سکت»‌ها و خط‌مشی‌های انحرافی، که آن‌همه آزارش می‌دادند، و چه از نظر درخیمان رژیم خمینی که در نهایت به قتلش کمر بستند، همانا حمایت تمام عیار سیاسی او از مجاهدین و مبارزه مسلحانه انقلابی بود. حقیقت این است که در زندانهای شاه نیز آخوندهای ارتجاعی و عناصری مانند لاجوردی و کجویی و عسکراولادی و بهزادنبوی و رجایی و رفستجانی، از شکری به‌خاطر رابطش با مجاهدین و حمایتش از موضعگیریهای مجاهدین علیه راستگرایان مرتجع (که دوست داشتند سازمان مجاهدین خلق ایران را به‌دار و دسته‌بی شبیه «مجاهدین انقلاب اسلامی» مبدل کنند) هیچ دل‌خوشی نداشتند و بسا علیه او لغز می‌خواندند. پس از قیام ضد سلطنتی نیز موضعگیریهای شکری در چارچوب جبهه دمکراتیک ملی ایران نیازی به شرح و بیان ندارد و معلوم است که ارتجاع خون‌آشام را تا کجا نسبت به او خمشگین کرده‌است، کافی است به مطلع نخستین نوشته شکری در صفحات «شورا»ی نشریه «مجاهد» به تاریخ ۱ اردیبهشت ۱۳۶۰ نظر بیفکنیم تا جای هیچ‌گونه ابهامی باقی نماند:

«انقلاب ایران در آستانه شکست است. مردم رنج دیده ما نگران بلیغتی هستند که به یمن حکومت انحصارطلبان در قلمباز حزبی، به صورت بیکاری و فقر، جنگ و آوارگی گرسنگی و فحشا و بالاخره دیکتاتوری و اختناق گریبان‌نشان را گرفته و دامنه آنها هر روز گسترش بیشتری می‌یابد. ضد انقلاب در این میان بیکار ننشسته است. او مودیانہ تمام این بدبختیها را ناشی از "انقلاب" تبلیغ می‌کند و کوشش دارد با توجه به سرخوردگی ثوده‌های محروم مردم و نومیدی آنان از ارتجاع حاکم، این ایده را القا کند که "دوره شاه بهتر بود". نیروهای انقلاب هم‌اکنون شاهد رشد این اندیشه‌اند. وقتی شرایط عینی انقلاب فراهم شد، شرایط ذهنی آن آماده نبود. پس، در جریان غلبه‌نشینی امپریالیسم، نیرویی که از قعر جان انقلاب برخاسته باشد، جایگزین دستگاه وابسته آن نشد. نیرویی که پس از خروج سیاسی امپریالیسم به قدرت رسید، انقلابی نبود چون دمکراتیک نبود. مگر نه اینکه انقلاب ایران یک انقلاب دمکراتیک بود؟ و ضد امپریالیست هم نبود چون دمکراتیک نبود و مگر نیرویی می‌تواند ضد امپریالیست باشد اما با دمکراسی دشمن باشد؟»

از همه اینها می‌خواهم نتیجه بگیرم که یاد پاکنژاد، هم‌چون یاد کردن از هر حماسه و شهید بزرگ دیگر، بایستی با تأکید بر ارزشهای والایی که او مدافع آنها بوده، و محکوم نمودن ضد ارزشهایی که او از آنها دوری جسته و تحت فشار آنها بفسر برده است، همراه باشد. و الا چنان‌که باید از او قدر دانی نمی‌شود و تجلیل از او از ابعاد صوری فراتر نمی‌رود. دقیقاً در این نقطه می‌توان مرزهای روشنی میان تعریف و تمجیدهای صوری و بزرگداشت‌های محتوایی و ارزشی ترسیم نمود و در همین راستا به اعتقاد از خود صادقانه نیز پرداخت، و الا آن‌چه می‌ماند، حکه پاره کردن تعارفات و تعزیه‌خوانیهای معمول است.

صحبت که به این‌جا رسید اجازه بدهید به نمونه دیگری نیز اشاره کنم که به مرحوم دکتر غلامحسین ساعدی مربوط می‌شود. گرمای داشتن خاطرهٔ او، به ویژه از زاویه هنر و ادبیات مبارز و متعهد، البته امر مستحسن و پسندیده‌یی است و در ضمن کاری است که، در



## شورا

خارجه، برای هیچکس ضرری هم ندارد. اما در برابر فشارهایی که در آخرین مقطع حیات شادروان ساعدی، برای واداشتن او به موضع‌گیری علیه شورای ملی مقاومت یا مجاهدین، یا لاقط قطع همکاری با ماهنامه شورا، از سوی افراد و جریانهای مختلف بر او اعمال می‌شد، جای آن دارد که بپرسیم چرا هیچ‌یک از کسانی که به‌طور صوری از او تجلیل کردند و برای رنجها و دردهایش ابراز غمخواری نمودند، از این مقوله و از این فشارها سخنی نگفت؟ هم‌چنان‌که از یابداریش در برابر این فشارها هیچ‌یادی نکردند. از قضا شگری و ساعدی با هم بسیار دوست و صمیمی و حتی مدتی در تهران هم‌خانه بودند. منظور من از یادآوری فشارهای نارفقانه‌یی که این هر دو به‌خاطر حمایت از مبارزه انقلابی متحمل شده‌اند، بستنکاری از هیچ‌کس و از هیچ‌جریانی نیست. فقط می‌خواستم حق‌آه یادرفته‌یی از آنان را، که همانا حق‌پایداری و مقاومت ایشان در برابر آن‌گونه فشارها می‌باشد، و در رسوم معمول عموماً به سکوت برگزار می‌شود، خاطر نشان کرده باشم.

از خصوصیات برجسته شگری، که قطعاً سایر دوستان و رفقای او بیشتر از من مطلعند، موقع‌شناسی و سرعت انتقال فوق‌العاده او بود. خاطره فراموشی ناپذیری در این باره دارم که مربوط به «جریان نماز» در زندان قصر، در تابستان ۱۳۵۳ است. جریان از این قرار بود که در اواخر بهار و فصل تابستان که صبحها آفتاب زود طلوع می‌کند، دژخیمی به نام سرگرد زمانی، که در آن ایام رئیس زندان سیاسی بود و در شکنجه و سرکوب زندانیان نظیر نداشت، یکروز ناگهان از بلندگوهای زندان اعلام کرد که زودتر از ساعت ۵ یا ۵:۳۰ صبح کسی حق ندارد برای ادای نماز صبح از اتاقش بیرون بیاید، حال آن‌که در این ساعات آفتاب طلوع کرده و وقت نماز صبح گذشته بود. به عبارت دیگر جناب دژخیم در یک لحظه تصمیم گرفته بود که حجت‌الاسلام! هم بشود و نماز صبح را از عهده همهٔ مسلمین نمازگزار زندان بردارد! اگر ما (مجاهدین) به این حکم تن می‌دادیم که او به‌حالتان، زیرا بدیهی بود که از روز بعد دژخیم زمانی یک قدم جلوتر می‌گذاشت و لابد نمازگزاران به آریامهر را بر ما واجب می‌نمود!! این بود که قاطعانه تصمیم گرفتیم به هر قیمت مقاومت کنیم و برنامه حساب شده و مرحله بندی شده‌یی نیز برای این کار ریختیم. این توطئه طرف یکی دو ماه شکست خورد. البته بهای آن خیلی سنگین بود. بسیاری به شدت مضروب و شکنجه شدند و به سلولهای انفرادی رفتند و کتکها خوردند تا خبر به بیرون از زندان رسید و خانواده‌ها موجی به راه انداختند و سراغ مقامهای رسمی و محافل مذهبی رفتند و دست آخر نوک خبر در یکی از روزنامه‌های رسمی رژیم نیز بیرون آمد و الخ. اما از آنجا که مقاومت در برابر دژخیم زندان و ایادی شکنجه‌گر او به هر حال به تمام زندانیان (یعنی افراد و گروههای غیر مسلمان) نیز مربوط می‌شد، لاجرم می‌بایست تصمیم و برنامه خود را با ایشان نیز در میان می‌گذاشتیم. برخی مخالفت کردند، عده‌یی مسأله را مربوط به مجاهدین و مذهبیها قلمداد کردند و خود را کنار کشیدند. برخی نیز نظر تأیید آمیز داشتند. عده‌یی هم می‌گفتند چه اشکالی دارد نمازتان را یک مدت دیرتر بخوانید! اما قاطع‌تر، شوق‌انگیزتر و پر روحیه‌تر از همه شگری بود. در شرایطی که ما موران همه ارتباطات با مجاهدین و به‌خصوص خود مرا، به شدت و اضافه بر معمول، تحت نظر داشتند، و گاه در هر ساعت بارها و بارها به اتاقم سر می‌زدند، شگری به سرانعم آمد و گفت یک راه بیشتر وجود ندارد و آن مقاومت تمام عیار است. از او پرسیدم که آیا فکر می‌کنی سایر زندانیان تحمل فضای مقاومت تمام عیار را داشته باشند؟ شگری گفت: از دو حال خارج نیست. یا مقاومت شما بر سر نماز خواندن پیروز



## شورا

می شود که در این صورت، پس از نزدیک به یک سال که زمانی بر سر کار آمده و این همه سرکوب کرده، کل قضای زندان را عوضی خواهید کرد. اما اگر مقاومت شما به پیرریزی منجر نشد و فرضاً، به دستور خود شاه هم که شده، همه شما را نار و مار و پخش و پلا کنند و به تبعیدگاههای مختلف بفرستند، باز هم پس از یک سال سرکوب و تضعیف روحیه زندانیان، شما مجاهدین لاف‌زن توانسته‌اید «سنت مقاومت» تحت حاکمیت درخیم زمانی را مجدداً پایه‌گذاری و احیا کنید و این در شرایط موجود کم چیزی نیست؛ مباداً که تو به «سنت مقاومت» کم بها بدی. از شکری پرسیدم به هر حال تکلیف بقیه زندانیان، که در این میان ممکن است به خاطر مقاومت ما آسپه‌یی هم به آنها برسد، چه می‌شود؟ گفت: این را که دیگر من نباید به تو بگویم. تو مسئول در هم شکستن توطئه و مسئول بالا بردن روحیه‌ها و مسئول گذاشتن «سنت مقاومت» هستی و الا هر روز دشمن می‌تواند با یک توطئه دیگر، اولاً باعث مرزبندی میان زندانیان و عقب نشاندن آنها از حداقل‌های صنفی و عقیدتی بشود و ثانیاً به این گونه عقب‌نشینی‌ها هم قناعت نکند و بعدها خواستار عقب نشینی بیشتر نظیر ندامت و ... نیز بشود. بنابراین بگذار بقیه هر چه می‌خواهند بگویند، وقتی چنین روحیه و فاطمی در شکری دیدم، گفتم می‌دانی که دیروز موسی (خیابانی) و چند تن دیگر از برادران ما را، به خاطر اعتراض و آغاز نمودن مقاومت، به سلولهای انفرادی منتقل کرده‌اند؟ امروز فردا هم، بر طبق برنامه، دوبت دسته‌های دیگر است. آیا می‌توانم از تو بخواهم که اگر خود مرا هم بردند تو در میان عموم زندانیان مبلغ صحت نظریه مقاومت و کوتاه نیامدن باشی؟ شکری گفت: خاطر جمع باشد، ولی تحرکت را کم کن تا حتی المقدور دیرتر نوبت به خودت برسد و مثل سرکوب سال گذشته (تیر ۵۲) اول خود تو را به انفرادی یا زندان غیر سیاسی نبرند. چون مقاومتی که «سر» نداشته باشد به جایی نخواهد رسید، به خصوص حالا که موسی را هم برده‌اند. ما (مجاهدین) تا آنجا که توانستیم، طبق برنامه‌مان و به طرق مختلف، بر دامنه اعتراض و مقاومت (همراه با کتک خوردنهای فراوان) در بندهای مختلف زندان افزودیم، تا این که به دستور رئیس کل زندان قصر (سرهنگ محوری) رئیس شهربانی وقت، که می‌گفتند مستقیماً از شاه دستور می‌گیرد، گاردهای ضد اغتشاش (که یکی دو دسته از آنها از قبل نیز در زندان قصر مستقر بودند) افزایش یافتند و زندان سیاسی را تحت کنترل و محاصره دائمی قرار دادند و صبحها هم پشت دیوار بند ما با سر و صدای زیاد، به قدم رو و کشیدن فریادهای «جاوید شاه» می‌پرداختند. پس از چند هفته مقاومت، در اثر فشارهای داخل زندان و بیرون زندان، دشمن به این نتیجه رسید که انگشت گذاشتن بر مساله نماز کاری بی نتیجه و ابلهانه است و از نظر اجتماعی و تبلیغاتی به سود او نیست، در عین حال رؤسای زندان بدخوبی می‌دانستند که اگر مفتضحانه عقب نشینی کنند، قافیه را به کلی خواهند باخت. در این فاصله، رئیس زندان یکی دو بار، هم برای آزمون روحیه و هم برای مذاکره، مرا به دفتر خود خواست. ابتدا مقداری تهدید بود و بعد هم قدری زبان خوش. جواب من هم این بود که فایده‌یی ندارد، شما که می‌خواهید ما را زجر کش کنید؛ پس چه بهتر که بر سر همین مساله نماز باشد. یکی دو روز بعد رئیس کل زندان (محوری) بدون حضور رئیس زندان سیاسی (زمانی) با گاردهای ضد اغتشاش به زندان سیاسی هجوم آوردند و حیاط بند ۶ را، که محل سکونت ما بود، اشغال کردند. محوری گاردها را با آن چماقها و سپرها و کلاه‌خودها و کپسولهای گاز اشک‌آور و چکمه‌های ساق بلند در یک طرف، با حالت تهاجمی، قطار کرد و زندانیان را هم در طرف دیگر، ما کفش هم نداشتیم و دمپایی لاستیکی



## شورا

تنها سلاحمان بود! صحن زندان را هم، بر اساس تجارب سال گذشته، کاملاً آسفالت کرده بودند تا فی‌المثل کسی نتواند آجری یا سنگریزیمی در صحن یافته و با آن به مقابله بر خیزد. سپس رئیس کل زندان در فضای آکنده از تهدید و ارباب شروع به توپ و تشر زدند و خط و نشانها کشید که: بله، هر که بخواهد شورش و شلوغ کند همین جا او را می‌کشیم و به دار می‌کشیم و... من که دیدم طرف خیلی شلوغ می‌کند و دارد فضا را کاملاً به سود خودش برگرداند برای تغییر فضا دست بلند کردم و اجازه صحبت خواستم و به اختصار گفتم که بحثی از شورش در میان نیست و مشکل از آغاز بر سر نیم ساعت عقب بردن ساعت نماز و بیداری است و امیدواریم شما هم مسأله را حل کنید. رئیس کل زندان که جیغ و دادهایش را کرده بود، صفحه را برگرداند و، ضمن مقداری منفی یافی، بالاخره کمی عقب نشست و گفت «از جناب سرگرد زمانی رئیس زندان ضد امنیتی» خواهد خواست که اگر تقاضای زندانیان همین است «لطفی بفرمایند» تا زندانیان «رفاه حال بیشتر» داشته باشند. در این لحظه فضا دیگر تغییر کرده بود. اما دل خود من به هیچ وجه راضی نمی‌شد که صحنه همین جا تمام شود. از یک طرف من به عنوان سخنگویی از جانب مجاهدین و نمازگزاران، حول مسأله مشخصی مجاهدین و نمازگزاران وارد بحث شده بودم و نمی‌بایست روی هیچ مسأله دیگر انگشت می‌گذاشتم تا طرف مقابل بهانه جویی نکند. از طرف دیگر بسیار ضرورت داشت که کس دیگری هم از میان زندانیان صحبتی بکند تا فضا و تعادل موجود بین زندانی و زندانبان، بیشتر به سود ما بچرخد. از فضا همین‌طور هم شد و یکی از مجاهدین نیز دنباله صحبت را گرفت، ولی باز هم کافی نبود و می‌بایست مرزبندی بین مسلمان و غیر مسلمان نیز در برابر دژخیم و گاردهایش، در همان جا به طور سیاسی شکسته می‌شد. در این لحظه بود که شگری با سرعت انتقال فوق‌العاده، در حالی که بخش غیر مجاهد زندانیان (که طبیعتاً ارتباطی با مسأله نماز نداشتند) در سکوت فرو رفته بودند، شروع به صحبت کرد و مسأله را به اوج بیاسایش رساند و گفت در عین حالی که من مسلمان و نمازگزار نیستم ولی حس می‌کنم که اداره زندان با فشارهایی از این قبیل گویا قصد دارد ما را تحت فشارهایی به جانب اظهار ندامت یا مصاحبه گرفتن ببرد، در حالی که ما محکوم شده‌ایم و داریم زندانبان را می‌کشیم و بحثی از شلوغی و شورش هم در میان نیست. در این جا بود که رئیس کل زندان ناگزیر از عقب‌نشینی کامل شد و گفت: خیر، ما با عقاید شما کاری نداریم، مشروط بر این که قوانین زندان را رعایت کنید. بدین ترتیب فضا به طور کامل به سود ما چرخید و ساعتی بعد گاردها را نیز از حیاط بند ما بیرون بردند. در حالی که رئیس کل زندان حق ایستادگی ما بر عقایدمان را از لحاظ سیاسی نیز به رسمیت شناخته بود، دیگر جای پیشروی برای دژخیمان نمی‌ماند و این نخستین پیروزی و دستاورد مقاومت ما پس از یکسال سرکوب شدن مستمر و وحشیانه بود. گاردها بند ما را ترک کردند. من، در همان صحن حیاط، شگری را در آغوش گرفتم و سر و سرورتش را بوسیدم. به راستی که با شهادت و هوشیاری و سرعت انتقال، موقعیت را به سرعت درک کرده و ما را به نقطه اوج رسانده بود و این کاری بود که در آن شرایط رعب و وحشت از هیچ‌کس دیگر بر نمی‌آمد.

یکی دیگر از خصایص برجسته شگری «آدم شناسی» او بود، به نحوی که در چند برخورد خوب می‌توانست مخاطب خود را بشناسد، و من اغلب می‌دیدم که شناختها و تحلیلهایی که از افراد مختلف ارائه می‌دهد کاملاً واضح بینانه یا مقرون به حقیقت است. از غیر مجاهدین که بگذریم، به یاد دارم که در مورد شماری از مجاهدین نیز اظهار نظرهایی



## شسورا

می‌کرد که تا این تاریخ صحت اغلب آنها برآیم ثابت شده است؛ چه در مورد برخی عناصر که، پس از ضربه اپورتونستی سال ۵۴، به دامان راست در غلطیده و از سازمان ما تصفیه شدند و چه در مورد شهدایی هم چون سردارمان موسی یا هم چون قهرمان شهید کاظم ذوالانوار، که شکری حاضر بود بر سر قوام و دوام آنها سوگند بخورد. هم چنین در باره برادر مجاهدان محمود عطایی، که پس از ضربه اپورتونستی سال ۵۴، او را از تهران به زندان مشهد فرستاده بودیم تا اوضاع مجاهدین را در آن جا رو به راه کند و در آن جا آخرین ماههای زندانش را با شکری گذرانده بود. در نخستین دیدار پس از آزادی از زندان، شکری مقدماً به من گفت: اول صبر کن چیزی را که با خودم عهد کرده‌ام به تو بگویم، تا یادم نرفته بگویم و آن این که عجب کادرهایی سازمانتان دارد! گفتم: بچطور؟ شکری گفت: اگر بگویم که در اداره بچه‌هایتان در زندان مشهد، محمود عطایی از خودت هیچ کم نداشت و واقعاً به عالی‌ترین و صمیمانه‌ترین نحو وظایفش را انجام می‌داد، یاور میکنی؟ و بدان که این محمود عطایی، اگر چه هیچ اهل قیافه گرفتن نیست، اما آینده‌اش خیلی خوب و درخشان است.

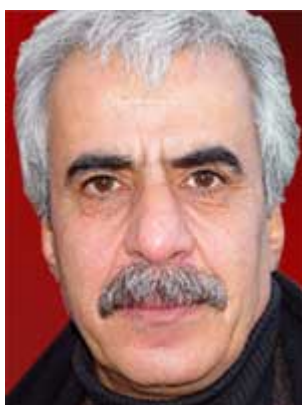
از دیگر خصوصیات بارز شکری شتم عملی او در خل و فصل مسایل مختلف بود، بدون اینکه در دام دگمهای مختلف بیفتد. از این بابت نمونه‌های بسیاری از او سراغ دارم که بیان آنها محتاج فرصت دیگری است. یک خصوصیت دیگر شکری، که نمی‌توانم از ذکر آن فروگذار کنم، تواضع و فروتنی صمیمانه‌اش بود. به خاطر دارم که در مسائل و تصمیم‌گیریهای دستجمعی بارها، با آن که نظر خودش چیز دیگری بود، می‌گفت: خوب، زیاد بحث نکنیم، لُری (یعنی واضح و ساده) بگو ببینیم باید چه‌کار کرد، تا برویم دنبالش، بعد وقت برای بحث زیاد است.

آخرین نکته‌ی را که نمی‌توانم از ذکر آن، حتی در این نوشته مختصر، فروگذار کنم، خاطره بسیار انگیزنده و در عین حال پر معنای مسلح شدن شکری است. در اوایل اسفند ۵۴ که ستاد مرکزی مجاهدین به تازگی در ساختمان سابق «بازرسی شاهنشاهی» مستقر شده بود و رفت و آمد زیادی هم حول و حوش آن جریان داشت، یک روز شکری به رسم معمول عنایت کرد و برای احوالپرسی به آن جا آمد. با دیدن سر و سامان مجاهدین غرق در خوشحالی بود و به محض ورود، وقتی مرا دید، گفت: دیدی آن سالها در زندان به تو می‌گفتم که شما از بین نخواهید رفت؟ حالا ببین که مردم چه استقبال از شما می‌کنند. بعد مقدار زیادی از تهدیدها و خطرهای آخوندیسم ارتجاعی صحبت کرد و از نقطه نظرها و خطوط ما نیز سؤال نمود. در اواخر صحبت گفت: راستی من حس می‌کنم در این بلبشو امنیتی ندارم، به نظر تو چه باید بکنم؟ گفتم: آخر تو که در یک جا آرام و قرار نداری، به اندازه کافی هم که حبس کشیده‌ای (شکری از عنفوان جوانی حدود ۱۸ بار دستگیر و زندانی شده بود) نمی‌توان گفت که یک گوشه بنشین، به خصوص که معلوم نیست نوبت حبس بعدی تو و من چند وقت دیگر فرا برسد! حالا بگو ببینیم برای تأمین امنیت تو چه می‌توان کرد؟ آیا موافقی هر جا که می‌روی برادران مجاهد ما همراهت باشند؟ گفت: نه، نه، نمی‌خواهم اسباب زحمت آنها بشوم؛ بی‌خودی بهانه تیار، تازه مرز آزادی را کشیده‌ای و پس از حدود ده سال زندان، دیگر تحمل محدودیت و داشتن چند نگهبان جدید را، ولو از مجاهدین باشند، نداری! به تأیید خندید و گفت: خیلی خوب، پس بگو یک اسلحه‌ی چیزی، به من بدهند پیشم باشد، تو که می‌دانی به شهر خودمان هم نرفتم، فالانژهای آن جا هم برایم خطوط نشان کشیده‌اند. من اسلحه کمتری خودم را باز کردم و گفتم اگر این چیزی را حل می‌کند، بفرما.



## شورا

شکری گفت بنه این برای خودت لازم است، این را نمی گیرم. بعد با هم به اسلحه خانه رفتیم. برادر مجاهد مان محمد علی توحیدی دیز سر رسید و شکری را دید. بالاخره اسلحه کمری مناسبت را برای شکری پیدا کردند. شکری کمربندش را باز کرد، از گیرهء خلاف کمری عبور داد، خشاب را پر کرد و کار گذاشت، و لحظاتی بعد که کمربند را مجدداً بسته بود، دکمه های کتش را هم بست و سینه یی سپر کرد. برانگیختگی درونی و برافروختگی مختصر چهره سیزماش برابیم کاملاً محسوس بود. گنجگاوانه در تمام مدتی که اسلحه می بست، حالتش را زیر نظر داشتم. شکرالله پاکنژاد، مبارز نامداری که سالها پیش، در بدو ورود به زندان قزل قلعه پس از بازگشت از تبعید در زندانهای جنوب کشور، خود را به جمع، «سرپار و فادار مبارزه مسلحانه» معرفی کرده بود، پس از قریب به ده سال زندان جالا مسلح و سوافراز در برابرم ایستاده بود. در لیختندش و در سیخه سپر کرده اش شرف و افتخار و اعتماد به نفس یک خلق قهرمان را می دیدم.



مهدی سامع (بیژن)

## شکری

هیچ چیز نمی تواند اندوه عمیق ما را بخاطر از دست دادن شکرالله پاکنژاد (شکری) تسکین دهد. شاید پیروزی انقلاب خلقهای ایران علیه ستمگری امپریالیسم و علیه رژیم خمینی بتواند این اندوه را کمی تسکین دهد، ولی بهر حال از دست دادن شکری ضایعه ایست بزرگ، (در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم و الزاما" استبداد زده که همواره انسانها زیر تازیانه های دیکتاتوری گذران عمر می کنند، رهبران مقاوم و برجسته باید دارای عمیق ترین احساسات مردمی و اراده ای انقلابی باشند.) شکری یک مارکسیست - لنینیست خلاق و یک انقلابی آزاده بود. اگر زندگی سیاسی او را در مجموع بررسی کنیم، می بینیم که شکری عموماً بعنوان یک انقلابی پیگیر در برخوردهایش دارای منشی آزاده بود. هیچگاه برخوردهای سکتاریستی و عجولانه با او نمیتوانست در دیدگاههای او نسبت به برخورد کنندگان تغییر دهد. خصوصیت بارز او ثابت قدمی در افکار و عقاید، روحیه همکاری و انعطاف پذیری در حرکت اجتماعی با مردم همراه با کینه های عظیم به دشمنان آزادی و مردم بود...

شکری زندگی مبارزاتی طولانی داشت وی از فعالین جبهه ملی در سالهای ۲۹ تا ۴۲ بود و مدتی پس از آن فعالیت در محافل مارکسیستی را شروع نمود. در سالهای ۴۴ تا ۴۸ فردی مؤثر در جنبش دانشجویی بود و در طی این دوران برای دفاع از مبارزه خلق قهرمان فلسطین و نیز برای دیدن دوره آموزشی و برگشت به ایران برای مبارزه مسلحانه عازم فلسطین شد که دستگیر شد.

دفاع قهرمانانه او از حقوق و مبارزه مردم علیه شاه و نیز دفاع او از مارکسیسم - لنینیسم و مبارزه مسلحانه در بیدادگاههای شاه نقش مؤثری در روشننگری مردم داشت. وی در طول زندان بارها زیر شکنجه رفت و تسلیم نشد.





پس از آنکه بدست توانای مردم از زندان آزاد شد در فعالیت های علنی نقش مؤثری داشت. وی یکی از افراد مؤثر در ایجاد جبهه دموکراتیک ملی بود. فعالیت های مؤثر او در رابطه با جنبش ملی-دمکراتیک خلق کرد، فعالیت های پیگیر او برای دفاع از دستاوردهای دموکراتیک انقلاب بهمین، برگزاری کنفرانس خلقها، شرکت فعال در مبارزه سیاسی این دوران برای افشاء هر چه بیشتر رژیم جمهوری اسلامی و تسریع نمودن پروسه توهم زدائی نسبت به رژیم خمینی، شرکت فعال در بحث های مربوط به همکاری نیروهای انقلابی و نیز سرانجام شرکت در شورای ملی مقاومت و .... چکیده ای از فعالیت های اوست.

اگر چه شکری يك چهره انقلابی آشنا بریا مردم ایران و جهان است اما به هیچوجه یک چهره وجیهه المله نیست. او موضع گیری مشخصی روی مسائل مشخص داشت و از این جهت مخالفین بسیار نیز داشت. اما یک خصوصیت بسیار برجسته شکری تحمل پذیری او در مقابل اتهاماتی بود که بوی وارد میشد. وی همچنین هیچگاه مخالفت دیگران با خودش را مینای قضاوت روی آنها قرار نمیداد. او مینای قضاوت روی دیگران را بطور عمدہ براساس چگونگی مبارزه انقلابی شان با دشمن مشترک مردم ( دشمنی که در هر مرحله بطور عمدہ در مقابل پیشرفت و تکامل مبارزه طبقاتی قرار می گرفت.) می گذاشت.

به شکری اتهامات زیادی وارد میکردند. در ابتدای روی کار آمدن کارتر که مسئله با زشدن فضای سیاسی مطرح شد در زندانهای شاه مسئله استفاده از این فضا، یا بی تفاوت بودن و یا مخالفت کردن با آن مطرح شد. در ابتدا که هنوز جنبش توده ای شکل نگرفته بود (هنوز تظاهرات قم و تبریز شروع نشده بود) اکثریت قریب به اتفاق مارکسیست ها معتقد بود که نه فقط باید از این فضا استفاده کرد بلکه باید کاملاً" در مرکز صحنه قرار گرفت. وی مدافع جبهه ضد دیکتاتوری علیه رژیم شاه بود و از این جهت بویژه چون در رابطه با کشورهای سوسیالیستی و اتحاد شوروی موضعی منطقی داشت به توده ای بودن متهمش کردند.

پس از قیام معتقد بود محور مبارزه باید برای دموکراسی انقلابی و حقوق دموکراتیک توده ها باشد و در این رابطه بطور فعال در بنای جبهه دموکراتیک ملی کوشش نمود. در این موقع به او مارک "لیبرال" بودن زدند و الحق که حزب توده در این مارک "پیشرو" و بقیه بدنبالش روان بودند. به تحلیل های مائوتسه تنگ در دوران انقلاب چین بویژه از تحلیل وی راجع به تضاد توجه داشت و بعضی مواقع آنرا بکار میگرفت (در مصاحبه با خانم عاطفه گرگین سردبیر مجله فصلی در گل سرخ)، از اینرو او را متهم به داشتن تفکرات مائوئیستی نمودند. مخالف انقلاب فرهنگی در چین بود، او را به تمایلات خرده بورژوائی و تنگ شیائوپینگی متهم کردند، اما شکری نشان داد که می توان به جبهه ضد دیکتاتوری معتقد بود و در رابطه با شوروی موضعی منطقی داشت و توده ای نبود، میتوان از آثار مائوتسه تنگ استفاده کرد و مائوئیست نبود، میتوان و باید در مبارزه برای دموکراسی سیاسی پیگیر بود ولی لیبرال نبود.

پس از دستگیری او، انتظار میرفت نیروهائی که مدعی دفاع از مارکسیسم-لنینیسم هستند بخاطر اینکه علی الاصول باید پی گیرترین مدافع دموکراسی باشند بیش از هر نیروی دیگری از وی دفاع نمایند. در بین این دسته از نیروهای سیاسی تنها سازمان ما (سازمان چریکهای فدایی خلق ایران) تا اندازه ای بدین امر مبادرت ورزید و در نشریه کار و جهان در رابطه با بازداشت او و چه در رابطه با اعدام جنایتکارانه اش مطلبی نوشت. در بین نیروهائی که در این رابطه سکوت کردند بیش از همه از دوستان کومه له و نیروها و شخصیت هائیکه در چهار چوب نظرات کومه له حرکت میکردند انتظار واکنش میرفت، چرا که شکری و جبهه دموکراتیک ملی در شناساندن این نیروها به مردم سراسر ایران و فعالیت انقلابی شان نقش مؤثری داشت.

اما اگر بخواهیم از زندگی او درسی بیاموزیم باید کوشش کنیم فرازهائی از زندگی او را تشریح نمائیم. ستایش از قهرمانی شکری در مقابل دشمن، قدردانی از ایستادگی او در مقابل سختی های مبارزه، صراحت و صداقت او در مقابل دوستان خلق و پایداری او در نظراتش ( بقول بعضی از دوستان، شکری یک دنده بود) از او شخصیت ویژه



ای ساخته بود. همه میدانند که بازجوئی های شکرى در زمان شاه یک صفحه بود. بعید است که بازجوئی های او در زندان خمینی چیزی بیشتر از این باشد. دفاعیات او در زمان شاه در تدارک سیاسى مبارزه مسلحانه انقلابی نقش مهمی داشت. او در همان زندان شاه از مجموعه عواملی که باعث بوجود آمدن به اصطلاح "فضای باز سیاسى" شده بود بدرستی بعنوان سوپاپ اطمینان یاد میکرد، ولی متذکر میشد که نباید از این سوپاپ اطمینان دوری جست بلکه باید آنرا به عاملی برای رشد و گسترش مبارزه ضد امپریالیستی تبدیل کرد. او بدرستی از مبارزه خمینی برای سرنگونی شاه حمایت می نمود و درست بخاطر اعتقاد به مبارزه برای دموکراسی سیاسى پس از قیام، مبارزه علیه ارتجاع سیاسى ایران (به رهبری خمینی) را عمده دانست و برای پس گرفتن مشروعیت هائی که خمینی کسب کرده بود به مبارزه سیاسى و علنى برای دموکراسى بهای لازم را میداد (رجوع شود به مصاحبه شکرى با عاطفه گرگین). در همین جا بد نیست به مباحثاتی که بین او و سازمان ما پس از قیام ۲۲ بهمن جریان داشت بطور خلاصه اشاره کنم. شکرى این بحث ها را با جمعی داشت که فرخ نگهدار هم جزء آن بود.

همه افراد جمع معتقد بودند که سازمان فدائى باید بطور همه جانبه در فعالیت علنى شرکت داشته باشد و از طرف دیگر بهای لازم را به مخفی نگهداشتن استخوانبدهای لازم برای شرایط اختناق بدهد. منتها «نگهدار» معتقد بود باید یک سازمان جداگانه علنى ایجاد کرد، و خود او مثال میزد "مثل اتحاد دموکراتیک مردم ایران متعلق به حزب توده." و شکرى معتقد بود این یعنی عدم درک کار دموکراتیک، شکرى می گفت سازمان فدائى باید بمثا یک کلیت به کار علنى و مخفی پردازد و نه آنرا جزء به جزء کند، بنابراین برای حل این تضاد باید به جبهه دموکراتیک ملی ایران بپیوندد و ارگانهای این جبهه مثل سازمان زنان، سازمان دانشجویان را تقویت کند و به هیچ وجه نباید بطور جداگانه سازمان علنى تشکیل دهد. او میگفت سازمان فدائى باید یک برنامه اعلام کند و این برنامه را بوسیله اندامهای مختلف بنحوی مؤثر پیاده نماید یعنی باید بخش ها و افرادی که لازم است فعالیت علنى کنند در ارگانهای جبهه دموکراتیک متشکل نماید و این بخش ها و افراد تابع موضعگیری های کلی سازمان باشند و از این موضع گیریها در جبهه دفاع کنند. وی سپس پروسه رشد این جریان را اینگونه تشریح میکرد، بتدریج که مشروعیت خمینی از بین میرود، در نقطه ای ما مجبور به مبارزه برای سرنگونی او هستیم، در این صورت جبهه باید بمثابه یک سازمان مخفی حرکت کند و در آنجا استخوانبندی سازمان فدائى که به فعالیت مخفی مبادرت ورزیده به اهرمی برای پیشرفت کار انقلاب تبدیل میشود.

او تأکید میکرد که بستر جبهه دموکراتیک ملی برای کار علنى سازمان، و مانع کار مستقل سازمان فدائى نخواهد شد، بلکه آنرا وسعت و عمق خواهد داد. در آن جلسه نگهدار با این طرح مخالفت کرد و تنها به اینکه سازمان از جبهه دموکراتیک حمایت کند اکتفا نمود و بعدها با رویگردانی رهبری اپورتونیست سازمان (بانقشى که نگهدار در آن داشت) از مبارزه برای دموکراسى انقلابی، این حمایت کاملاً قطع شد. در واقع رابطه سازمان با جبهه دموکراتیک هیچگاه مشخص و معین نبود و شکرى همواره از این بابت به غیر اصولی بودن و غیر مارکسیستی بودن این رابطه اعتراض داشت.

تجربه نشان داد که حرف شکرى درست بود. پس از ۱۴ اسفند ۵۹ شکرى بفعالیت مخفی روی آورد. آخرین بارى که او را دیدم پس از نوروز ۶۰ در خانه یکی از دوستان مشترکمان بود و از کردستان می پرسید و نسبت به موضعگیری های شاخه کردستان سازمان ما در قبال نیروهای جنبش ملی خوشبین بود. آن موقع مثل حالا نبود که اکثر گروههای م - ل، الزاما" زیر پوشش نظامی حزب دمکرات در کردستان به رتق و فتق امور خود مشغول باشند. آن موقع روبروی دانشگاه تهران جولانگاه تئوریهای رنگارنگ بود. فراموش نکرده ایم که مصاحبه روزنامه مجاهد با دکتر قاسملو چه جنجالی از طرف سازمان پیکار برانگیخت. جارو جنجالهای اکثریت و حزب توده هم بجای خود محفوظ است و خلاصه آن موقع حمایت سیاسى از حزب دمکرات مثل اکنون چندان ساده نبود و ما ان موقع



نه بخاطر الزامات و اجبارات کار تشکیلاتی، بلکه بر اساس تحلیل دقیق از شرایط مشخص این سیاست را برگزیده بودیم و شکری از اینکه ما نوشته بودیم «شکست یا تداوم مبارزه خلق کرد به شکست و یاتداوم مبارزه حزب دمکرات کردستان ایران بستگی دارد.» بسیار خوشحال بود. او میگفت محکم باشید، روزی، دیگر نیروهای م - ل که صادق هستند به این واقعیت پی خواهند برد. (مثل اینکه امروز این واقعیت کمی روشن شده است، اگر چه هنوز هم در بسیاری موارد آمیخته به ملاحظات تکنیکی و تاکتیکی است و نه براساس یک ارزیابی علمی از روند واقعی جنبش خلق کرد.)

حرف بسیار در رابطه با برنامه مجاهدین خلق زد و گفت رابطه تنگاتنگی برقرار کرده ایم. اصرار بسیار داشت نامسائلی که در آینده پیش می آید جدی بگیریم. منم باز انتقاد خود را از شکری مطرح کردم و گفتم: "شکری این درست هست که باید سیاست اصولی در رابطه با نیروهای جبهه خلق داشت ولی مگر تو یک مارکسیست - لنینیست نیستی؟"

او گفت "بله من هستم."

گفتم: "پس چرا در جهت ایجاد یک تشکیلات کمونیستی قدم برنمیداری تا تمام اقدامات خود را با این تشکیلات انجام دهی؟"

او گفت: "من در خدمت گرایش اصولی هستم ولی هنوز برای اینکه خودم در جهت ایجاد این تشکیلات تلاش کنم زود است."

من گفتم: "نه. برای حرکت و تلاش برای ایجاد یک سازمان مارکسیستی- لنینیستی اصولی و یا تقویت گرایشات اصولی در تشکل های موجود مارکسیستی همیشه دیراست."

شکری باخنده گفت: "باشد این هم مرزبندی شما با من ولی شما تلاشهای خود را بکنید، یادت نرود که مجاهدین خلق را تنها نگذارید."

همه کسانی که شکری را می شناختند میدانند که او چنین بود و بهمانگونه حرکت کرد. پس از ۳۰ خرداد در رابطه با پیشرفت کار شورای ملی مقاومت تلاش نمود و سرانجام دستگیر شد و پس از مدتی او را به شهادت رساندند. (به احتمال قوی زیر شکنجه) تمام اخبار داخل زندان حاکی از مقاومت قهرمانانه او و روحیه انقلابی اش بود.

اکنون جای شکری بسیار خالی است. جای شکری در مبارزه انقلابی مردم ایران علیه ستمگری رژیم جمهوری اسلامی، جای شکری در مبارزه انقلابی خلق کرد برای آزادی و خودمختاری، جای شکری در مبارزه برای تقویت گرایش دمکراتیک - ضد امپریالیستی در درون جنبش مردم ایران، جای شکری در همه سنگرهای مقاومت خالی است.

اگر ما او را در این حوزه های مختلف فعالیت نمی بینیم، برای یافتنش به قبرستانهای سرد و خاموش شاه و خمینی ساخته مراجعه نمی کنیم. او در قلب میلیونها هموطن رنج دیده، محروم و زحمتکش ما و بعنوان یک انقلابی و یک مارکسیست - لنینیست زنده و جای گرفته است.

به نقل از دفترهای آزادی، دفتر اول، دی ماه ۱۳۶۳